

NARRATIVE OF MRS
 HORTESTET AN ENGLISH
 LADY IN THE INDIAN
 MUTINY 1857 A.

کتاب

سرگزشت مستر هورست

خانم انگلیسی در شورش ۱۸۵۷

بلوای هندوستان

۱۸۵۷

PUBLISHED BY THE AUTHOR.

۹۵۴۵۸۲
۱۵۶۲
۱۵۶۲

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PF1563

بسم الله الرحمن الرحيم

پوشیده نیست که بزرگترین سوانحی که در سال هزار و هشتصد و پنجاه و هفت
میلادی مطابق سنه ۱۲۷۶ هجری در گزیده ارض خنود بلوای عام هندوستان بود که
حدوشان برای دولت انگلیس سبب شویش و هم موجب اضطراب عظیم و مایه
اعلاف نفوذ و خطر و ابلاک نفوس کثیره گردید و چنانچه این فتنه در آشنای جناب
سواستاد اول افغان افتاده با متحارن ایام مبارکعت دولتمن ایران و انگلیس
روی داده بود و برای مکن بود که دست افتد از انگلیس باقره از ساحل هندوستان
کونا که در آنجا در سبب این شویش و هم تحقیق رسیده و خود سید استیون
انگلیس نیز اقرار و تصدیق نموده اند این شورش ناشی از جنایات لیه بوده
و موجب از اسو سبب است و بی سلالی و قلت جرم و شدت حرص
رودالدوزی حکمران هندوستان و کونید که چون خدین بن اسلاطین
در اجهان بیدگت هند را سوا لیا مغلوب و دست افتد از نشان را ابرکات

موردش مسلوب نموده و تخم عداوت در میان بابلی افشاند و از عدم حرم و
 سوره تدبیر بعضی تبدیل و تغییر در رسوم مملکت و قوانین دولت داده بود
 و از انوی نیز در احقاق حقوق بنام و ناسور زبده و از اجرای امور حضور داشت
 آنها مایه از جابجای و انکسار قلوب و خلیان ضایع و بیجان خاطر بابلی گردید
 و یکی انگلیسان که نام از زبان بنفاد و چنمال بود بدو صلح مالکست ممالکست ضمیمه
 چند و ستمان شده و قدرت ظاهری آسمانیه بکبر و تفاخر ایشان گردیده
 بود و از وی کمال سرور و غلبه غرور در روز نامحاسن و جرات خود میخواستند که
 آنچه طلای میوه و دولت عظیمه عالم پای تهت و دست قدشان انبیل بدان
 گوناوه بود دولت انگلیس بدستاری و دشمن پافروزی کو شمشیر جهان کردی و
 در پافروزی نموده تا بسلطنت تدبیر و بصیرت شمشیر ترا بست و در وقتی
 دول سپاره روز کاری در آرزوی این بود که علاوه بر سلطنت مورد
 و مملکت محروس خود قطعه زمینی از جواشی قایلیم استعمار کنند یا بلده بی خطه بخیر
 در آورند و مقدورشان نمی افتاد و یکت دولت انگلیس با سهل و سایل مملکت
 و سیم مثل سند و ستمان را بخت سلطنت خویش در آورده و بر بالنده گردید
 نفس خنجر پیر صواب مالکست از قاصب شده روز کاری این شاد و مایه و فحاش
 نگذاشت که آن فتنه عظیمه نموده (از آن لاله آتشا غشی عظیمه بود انگلیسان
 مغرور از خواب غفلت و غرور بیدار و از رسی آن سخت و سرور بهشتیار کرد
 مردم هند نظر عداوت قلبیه و ممانعت یکه و متابعت افکار خود سرور و
 برداشتن مسلمانان که خود را مالکین بحق هندوستان میدانستند چون از دست

مدیدی در زیر اطاعت و بقعه انبیا و ائمه هدی فرو مانده بودند آخر الامر که نزد
 سرسبز گشتی و با فرمانی برداشتند اما هند و با بیشتر به تعصب مذہبی مشارکت و قنوت
 با آنها نمودند بدو آنها فرمانی و طغیان از طرف سپاهیان هند بروز کرد و افولج
 پانزده یا بیست ملت هند و سنان در شورش و سرکشی با یکدیگر جمعیت
 شدند و آتش این غایله بخت از بکالہ زبان کشیده رفعت رفعت و بار و بار
 گذاشت تا اکثر اقطار و امصار هند را فرو گرفت باغیان این امر میر مرتضی
 شکست خوردند و پس از بزمیت در دہلی اجتماع نموده پادشاه سابق علی
 که از دودمان امیر تیمور کور کافی بود سلطنت برداشتند سکنه کلکتہ بهم ملاقات
 شوریده و در این شکامه دوسه نفر از سردار بای مختبر انگلیس بملاکت رسیدند
 حملکت او نیز از غارتخان نمود عساکر هندی در باغیکری ثابت و در شهر
 کانپور برخی طاغیان بدرجه کمال رسید و شمارۀ شمار نشان شکست و تر
 انگلیسان بسوخت و دایرۀ فساد تا بلاد اگره و بمبئی وسعت یافت
 آخر الامر بخت بسیار و اتمام عساکر بشمار دویست و پانزده سپهنا میر قشون
 انگلیس شهر دہلی را متحد و متصرف و پادشاه موقت را بجا که پیری نو دساله بود
 در حال فرار گرفتار شد و دو پسر او بقتل رسیدند و در هفتادم و بیست و یکم
 نیز مقتوح عساکر انگلیس گردید با بجزله و بنالہ این شورش تا اوایل تابستان سال
 ۱۸۵۸ مسیحی مطابق ۱۲۷۵ هجری استدا یافت تا بنوسط (کابل) در
 کل انگلیسی این غایله بالمره مرتفع و امنیت کامل در تمام مملکت هند وستان
 حاصل گردید و سردار مشارالیه والقب (لرد کلکند) دادند و از ان تاریخ

کهانی هند و سمان موقوف و منکوت شد و متبقا از طرف سلطنت
 انگلیس برای هند و سمان تعیین فرمان فرا و ایاب مناسب متقل نمودند
 مملکت هند و جرکه و وزیرای دربار انگلیس و وزیر مخصوص بهم رسانید تا درین
 غایله جمعی کثیر از انگلیسان از انا شده و ذکر و شیخ و شاب شربت ملاکت
 انما سیدند و از بقیه استیف آنا جماعتی از عنوان بویه و بکین نیز نماندند که
 بعد از رفع غایله سفاین انگلیس آنا اهل مالکستان نمود و از جمله آن پنجمان
 این خانم انگلیسی متناه به سیریس هو رشتت بوده که سرگذشت خویش و در حکما
 خانه پادشاهی (دکتر هلیکس بنار) طیب مدادی خود حکایت نموده
 چون سرگذشت او زیاده موجب عبرت و مایه عبرت بود و محض تنبه ارباب
 یسار و نعمت و اعتبار خداوندان رفاه و راحت این بنده و کاره جهان
 حسن ابن علی الراغی المدعوبه (اعمال السلطه) ترجمت آن اقدام و تمام
 نمود تا خوانندگان را عبرتی دست داده شکر نعمت اینست و افریقه دست
 شمارند و در باب متول اقبال از اسباب تبدل حال غفلت نورزند باری
 شرح شورش هند و سمان و سواخ این سال را مفصلا در دست داریم
 ولی چون ذکر و بیان آن موجب تطویل و بیرون ازین قصه بود صرف نظر از

نموده و فقط محض تنبیه است بدگر محلی از جهات

اصله شورش هند و سمان
 و چگونه آن انکشاف یافت میکند
 بر سر داستان رویم

مقدمه از قول دکتر فلکس نیار

دکتر فلکس نیار و طبیب کوی در همان خانه از همان خانهای شهر پاریس
منزل اشم از قضایای اتفاقیه زنی انگلیسی شصت و نه ساله بود که در
همان خانه منزل نموده و در شورش و خون ریزی بودند و ستمانی که بدان اشاره
شد زنها بسیار پیاده و دخترهای زیبا و نیم شده که گشتی و ولتی انگلیس
پارزده روز یک مرتبه آنها را از کلکته حمل کرده بصروانه اینجا با انگلیس میآورد و
منسرس پور شست (یکی از آنها بود این زن پس از آنکه وارد انگلیس شد چون
بعضی از اقارب شوهرش در فرانسه سکنی داشتند بامید نطفه و نفقه
انها بسیار پس آمده و اینجا ناخوش شد و من طبیب و معالج او بودم چون
ما اطباء عاده حالت کجگامی و بختس در امور داریم که فی الحقیقه اینجا است
از شرایط حرفه ما می باشد از زن شماره ایها سوال کردم که ابتدا عارضه
سبب حدوث مرض او چه بوده است او شرحی از سر گذشت
و بیوانی خود در هندوستان برای من نقل کرد و بر من معلوم شد که عمده
ناخوشی این زن روحانیت و بیشتر مرض او عارضه غصه و غم و کسالت
فقر و پستی و مرض جهانی و نسبت با مراض و عانی خیلی کمتر است
تقریبات منسرس پور شست (مرا بوحشت انداخت و معلوم شد که این
بچاره با کمال خوش بختی و سعادت در هندوستان زندگانی نموده و

و متول یا دمی دانسته است شوهرش مردی بنیاست هم زبان و باو فاو خوش
 جوانی زینا پسرش طفل ناخوش داد اماوش مردی با صدق و صفا و غایله
 با بیه بند و سستمان است شوهر و اماوش گشته میشود بعد کار دختر و پسر
 به ملاکت میخیزد و مال او نکشتش نیز فانی و باو و میگرد و من بر این نشیند
 حکایت غم انگیز و در آن زن را بیدرمان دیدم زیرا که اصرار جانی بود
 طبیب حاذق و استیصال دوا می یافت مگر است رفتن و اما ناخوشیهای
 را جز آنهایی که میتوان خرق عادت نمود کسی نتواند معالجه نماید چون سرکه
 این خام انگلیسی خالی از غراب است بود و برای آتیه او حکم یادگاری داشت از و

جازه خواستم که آنچه را برای من گفته
 من از و شنیده ام برشته
 تحریر و آورم

شرح سرگذشت مستحسن بهجت

در یازدهم ماه مه هزار و هشتصد و پنجاه و هفت سی مطابق هزار و دو
 و هشتاد و پنج هجری گشت و مال اهل عیال مانند سابق پیشتر شد
 بود بعد از شانزده سال که از من ولدی نیامده و یکبار از این موید است
 غمی نوید بودم خداوند من پیری عطا کرد که یا حکیم مقتدر و لطیف قادر
 بنظر رحمت ملاحظه روزگار آیت مرا میفرمود که بواسطه عروسی دخترم اکنون

که درین نزدیکیها میبایست صورت بگیرد و لابد از جرح من دور و محو رسوئی
 فرماید و مرا در میانها نگذارد و شوهر من در وقت مصمم نگذاشت مراجعت ما از
 هند و سستان بفرمانست بود و فرمود که در هند و سستان و اشیم که از انجیل
 عمل میآوردیم همچو اسب با کتفه بغز و شید یا اجاره دهد و برای اجرای این قصد
 روز بار اعلیٰ التوالی باد لالهائیکه در کلکته یا در رس یا یمنی بودند مکاتبه نمود
 و جوابه که بشوهر من بر رسید که عذری برای حصول این مقصود بود غالباً بالاخص
 ختم میشد با اتفاقات و حوادثی که در حالکات فرماتست نمود و در هند و سستان
 خصوصاً روداده یا قریب بطور است مثلاً در چند کاعدا آخری که بار رسیده بود
 حضرات دلالان نوشته بودند که عسا که بومی هند و سستان که در بنگاله و
 سایر نقاط هند هستند در صد دوشوش اند طغیان و شورش عسا که بومی هند
 بواسطه تعصب دینی آنها بوده است و اینجمله اسباب شورش و طغیان اینک
 فتنه گرانیکه بجهت فتنک علی الخصوص فتنه گاهای تیراجل هند و سستان میشد
 بنا بوضع جدیدی که معمول گردیده بود قدری بحربی الوده میکردند لشکریان سلمان
 یا هند و تصور اینکه این حربی از پیه گرا یا از شوم کاد است و این هر دو چون
 در میان ملل اسلامیة هند و یکی طرف پریش و عبادت و دیگری مایه اجتناب
 و نفرت و دشمنی و مجبور بهستمالان بودند بر خود ناگوار و دشوار
 دیده بودند و ان از برهمنان و مسلمین از علمای دین استغنائی استعمال نمی نمود
 هر دو طرف منع اکید کردند این فقره یعنی فتنک الوده بحربی و بعضی مسا
 دیگر در انظار هند و مسلم چنین جلوه داده بود که اسکیمها مخصوصاً قصد

قاضی
 قاضی

جز تو این دینی بآنها ندارند و باین جهت سپاهیان بند مصمم شورشند
حتی در یکی از مراسلات خبر شورش فوج نوزدهم پیاده نظام ساقلورامپور
مستور بود که این فوج ابتدا علم طغیان بر ضد انگلیسها افروختند و ملکه فحشا
بارکت پور را آتش زدند و هر شب در دباست و قرائی حوالی دلی خانهای
انگلیسها و مزایع آنها را غارت کرده آتش بیداد میوزند بلکه باالی را
تیر قتل میرسانند و همچنین بعضی ازین هندوها لباس درویشی یا ربیعی در تن
و آبادیها گردش مینمایند و بکشم نام کلوچه مخصوصی با بالی تقسیم میکنند و این
کلوچهها مشابه است کل خلو فرطابرا یک علامت مخصوصی و یک اثر
خاصی و نیت این کل در حالت شورشیان دارد زیرا که افواج بومی چنانکه
بیشتر و حرکت نظامی احضار میشوند یا یکی ازین کلوچهها بیکه شبیه کل خلو فر
است یا یک کل خلو فر طبعی حقیقی بدست یکی ازین سران یا یکیوسیله
مخفی که هیچ در ظاهر معلوم نیست دهنده کیست و وسیله وصول چیست میر
آن سر باز برفیق خود که از یک قطار است میندهد و همین طور این کل خلو فر
با کلوچه مشابه آن دست بدست از سر باز بسر باز ردیف اورسیده
همه سر بازهای آن فوج بآن گاهی کرده رنگت بشره آنها متغیر و آثار خشم
و شجاعتی در ایشان پدیدار میشود و همه در حالت سکوت هیچ زبان نمی آورند
تا در دل گیسنه انگلیسها را سپهر و مانند در این کلوچه یا کل خلو فر یا چه اثر و
چگونه علامتی است هنوز در میان طوایف هندوستان انکشاف آنرا
نموده ایم خلاصه این اخبار خوش که همه روزه بر سبیل انصاف اینها میرسد

مارادو چار خوف و حشت غری کرده بیشتر را بجله انداخت که بدایت
 مسافرت بهمت فرنگ را دیده نهاده در بند درنگ ننایم اما گاهی
 که در میانه خود مان صحبت میشدیم نظر باطنیان کاملی که بقدرست انگلیسها
 و ایشیم و صغف بلانهایتی که در وضع بندها مشاهده میبودیم این قبیل
 نکته حضرت دلائل را بجزو قفیه و افسانه فرض کرده و در نظران بطوری
 این مطالب جملی بر اغراق بود که بالمال یقین کردیم حضرت دلائل
 بوخت انداختن است که ماضیاع و عقار خود را بجله تمام نیمه بها با نهاده
 راه خود مانرا گرفته بهمت فرنگت برویم یکی از صاحبان فوج هندس
 که منصب ناظمی داشت و موسوم به ویلیام بود و دختر من نامزد او بود و ایرانی
 اخلاق نویسی دلائل با ما بجم عقیده بود این جوان بربش بزرگه که پیرون
 شهر دلی بود میآورد و مارا وله اری میداد و آنچه را در باب شورش سپاهیان
 هندوستان می شنیده است میخواند و تفصیلات بیان میکرد که در بعضی اوقات
 دیده شده است که چهار نفر سالار است انگلیسی بچهار فوج سپاهی هندی مانند
 شعبانیکه اعیان است کله کوفه می شود حکمرانی نموده و کمال تحکم را با آنها کرده بلکه
 مبلغی صد مائه با آنها دارد آورده اند و لداری ویلیام بود و ساعتی چند اطمینان
 قبلی با سید ادا بعضی شبها که مشارالیه منزلتانی آمد و این اتفاق غالباً
 روی میداد که در مشلعه سید و برادرانی نامور بود آنوقت تمام و غم بر ما مسلط
 شده کم کم مجرجه خوف و حشت میکردید و شرجیکه با نوشته و این تصویر
 غمناک را از برای ما رسم ساخته بودند و در نظر ما همیشه و بهیولانی پیدا کرده

رفته رفته تخفیف میکردید و هر شب خوابهای عجیب و غریب و موحش میبیدیدیم و نغمه غمناک قلب من چنان میشد که باید بچشمه املاک متصرفه خود را بفروشم و از هندوستان مهاجرت نمایم چرا که آفتاب رفاهیت با معلوم بود که با فلول نموده و تازیکی شیب بدینچنین بر سر ما پرده سیماهای افکنده است کاهی و شش طوری من غلبه میکرد که بشوهرم میگفتم نیمه بها املاک خود را بفروشم بلکه بکلیه از دست بدهیم جزئی نقدینه که همراه داریم برداریم و فرار آوریکی از سفاینجاری بنشینیم و بخت فراتر رود آن شویم ازین دست من شوهرم تجربه داشت بلکه کاهی مرد دختر میکرد که نامحصولی سال را بدارم و یکبار دیگر ازین تجربه که میوه اش رو به است بهره نبرم از هندوستان بخواهم رفت حقیقه مزرعه که مادران علف نیل میکارشیم در سال مبارک که انی با فایده می بخشید در تمام الیه آباد بلکه کلکته مزرعه باین حاصل خیزی بخود و هر سال با پند من نیل حاصل داشت و مزرعه ما بقیمت عادله صد و بیست و سه هزار تومان تقویم شده بود و شوهرم را عقیده این بود که میکشتم اگر سه سال دیگر هم در هندوستان بمانیم بکنست ما بدویست هزار تومان خواهد رسید و چون ما آن دخترمان را شوهر میدادیم و یکست وجه نقدی بر سر هم بمانی با عطا نمایم این سه ساله توقف ما در هندوستان بیست هزار لیره به بکنست سابق ما علاوه میکرد و این بیست هزار لیره معادل خواهی بود که میخواستیم بهیچ دختر عزیز خود داده بجان شوهر فرستیم هر قدر من میبهرم میخواستیم بفهمانم که رعایای اطراف مزرعه ما که هستند بکنست با کمال عداوت را دارند و اگر عداوتی دهد مزرعه ما را خراب و خانه

ما را اینجا خواهند کرد ممکن نبود و این مضایح عاقلانه و ملاحظات عاقبت اندیش
 من کما پیش با و اثر نمی نمود با وجودیکه ما نسبت بر عایای اطراف کمال احتش
 سلوکی را میکردیم و روزی بهر کار که فتنی میکردیم و پیه اجرت میدادیم بلکه از سایر
 زارعین انگلیسی که مثل ما زراعت نعل میکردند بیشتر رعایت رعیت بندید
 مینمودیم باز از بشره و جبهه آنها آثار بخل و کیسینه و بعضی وعدا و ست ظاهراً بود
 درین اوقات یکی از دالان کلکته نزد شوهرم آمده و مبلغی که انی برای زرع
 ما حاضر کرده بود اماناً شوهرم بطمع بیست هزار لیره که در نظر داشت مزرعه را
 نفروخت و بیست فرانت زفت و اکنون که بنیستهای سختی گرفتارم
 و در ورطه بدبختی دوچاره شوهر دارم نه فرزند نه خویش و نه پیوند دستم
 از مال منی و روزم رو بگوشتی ملقت میگویم که ملغم غیبی چطور در آنوقت
 این بدبختی را بقلب من الهام کرده بود با وجودیکه من ملقت بودم و بشوهر
 اصرار میکردم که زود تر از هندوستان بفرنگستان برویم و سخن بران شنید
 و بهار سید آنچه رسید در یکی از آیام بغی بازار و یک دالال مذکور مبلغ زیاد
 بمزرعه ما آورده بود که اسبجارا بقتیاع کند و شوهرم مضایقه کرد و نفروخت
 بعد از شام مادر کنار رود خانه جنساء که از پهلوی مزرعه مزبور میکزشت
 با شوهرم و آلین دخترم و ویلیام بود اما دم و پسر کوچکم ویل که سه ساله بود
 گردش میکردیم و از عجایب اتفاقات صحبت مادر آن ساعت از
 تر قیالی بود که یکی از اعظم کشیشهای انگلیسی که در هند بود میخواست رهنده
 معمول در آن ترتیب راجع بود به تفسیر و تبدیل منسب هند و بطریق

عیوی و این شخص کشتی عقیقه هاش این بود که خواهی بخوابی بپند و بار بامید
 مجبور ساخت که ناسب عیوی اختیار کنند این صحبت در میان ما
 چهار نفر طرح شده بود و هر کس می خودش اظهار میکرد اینکه میگویم چهار نفر و
 ویل طفل سه ساله خود را داخل گفت که اگر دم جنبه این بود که مشاعر و هنوز بدرجه
 رسیده بود که لطفت این مطالب عمده شود بلکه باقتضای طفولیت مشغول لعب
 و بازی بود و کارش در راه مختصر باینکه چند قدمی جلوتر از ما بدود و دوباره
 بهمان روش مراجعت کرده دست را بدست بگیرد رسیدیم بموضعی که
 راه بواسطه چکل از یک سمت و بواسطه رودخانه از طرف دیگر تنگ شده
 و انحراف جایی داشت درویشی از در اویش بپند و جلوراه را در عرض جاده بر رو
 خوابیده و راه را بر عابرین سد کرده بود ویل انیمه که جلورفت همچنینکه درویش
 بعرض جاده خفته دید ترسیده فریادی کشید و بچله بهمت تارکشت و بیام
 بود که دست آن دخترم را گرفته جلوتر از من و شوهرم میرفت بهمینکه وحشت
 ویل را دید نزدیک درویش شده بطور تغییر حکم نمود که برخیز و راه را باز کن
 درویش غنائی نکرده حرکت نمود و بدو متغیر شده بچهار نفر صالحه است ما
 انگیستی که همیشه با او حرکت میکردند حکم میداد که این سگ را از زمین بردار
 و برود خانه اندازید سر باز با بجهت اجرای حکم صاحب منصب خود دیده چاه
 دست و پای درویش را گرفتند و از زمین بلندش کرده خواستند بآب
 بیندازند بچله خود را رسانیده آنها را مانع شدم بیکر و پیه انجیب خود
 در آورده بظلم ویل ادم که بدرویش دهر تا او آسوده بسکن خود مراجعت

کند ویل و پیر از من گرفت و بدون وشت نزد یک درویش خفته رفت
 و بول ایجاد می دهن او گذارد و باز مراجعت کرده نزد من آمد و در پیش من
 برداشت و آهسته خود را بکنار رودخانه کشیده راه را باز کرد آن و
 و پیام بود که از نزدیکی درویش گذشتند با نهایت کجائی کرد و آهسته گفت
 که غمناک راههای هندوستان از وجود شما پاکت و آزاد خواهد بود
 و منی شوهرم گذشت باز درویش آهسته گفت که بزودی خدا پرستان
 و زمره اهل حق بر کفره مجرّه غلبه خواهند کرد و من و ویل از پهلوی او گذشتیم
 بمن عینائی نگردانید بول گفت فدای خود را دیر دادی ای طفل بجای این فدای
 این بازار از تو دور نخواهد کرد حرفهای این درویش خیلی بمن مؤثر گشت بعد
 مراجعت بمنزل بهاماد و شوهرم کلمات درویش را تقریر کردم بود که خوا
 بی عقیده بود ازین وشت من خندید و از رفعتی و اخلاق کونی در او پیش
 بند شلی چند آورده من ظاهر در خنده او را متابعت کرده و تنه بدید شو
 لغو شدم اما در باطن وشت من زیاد تر از سابق شد و همان هفته شوهر
 من در منزل صاحب منصبان نظامی ساخلو شهر دلی بشام دعوت شده بود
 از وقت بیعت دیر تر بمنزل آمد تقریباً دو ساعت بعد از نصف شب
 که شد و او ز سید من زیاده از اندازه متوحش شدم و بیشتر وشت من
 ازین بود که طایفه (لوک) طایفه مخصوصی هستند در هند که در مذہب
 و طریقه آنها تواجیست اگر شخصی را با کنند از ششین خفه نمایند که غالباً در
 کنار پل میر ته بود و داور اینهمه شب تنها یافته خفه نمایند مقتوم بودم که چا

نفر از نوکرهای انگلیسی که در خدمت ما بودند مستخرج کرده جلوه شوهرم نفرستم و این
 حین صدای پای سبب شنیدم شوهرم باده نفر از نوکرهای پهنه کجی این
 و یکفر و بهاشی وارد منزل شدند بی اختیار خود را غوش شوهر انداختم و با
 حالت گریه و ندبه اورا متنبه ساختم که دیر وارد شدندش بمنزل چه در باب
 و جشتم من شدا و بخنده و مزاح مرا اطمینان میداد و صحبت ما مدتی طول کشید
 سوارانی که با او تا منزل همراهی کرده بودند بواسطه ضیق وقت و عدم فرصت
 تا نل نکرده که یکت عقیقه و انعامی بآنها داده شده مراجعت نمایند بعد از
 یک ساعت که من بوقت این مطلب شنیدم ناظر را خواسته باو حکم دادم مبلغی بطور
 انعام بپوران مذکور بدو ابداد که آنها رفتند و صبر نمودند و هنگام رفتن
 بدو بهاشی خود میگفتند که انگلیسها با پیچ و جیب چون خداست تا نیتند این بی
 اعتنائی که این شخص با کرد و حسالی نمود و مزید بر سایر صدهائی شده که در
 مدت نمادی از انگلیسها دیده ایم و بخواسته خدا آلفانی خواهیم نمود با وجود
 این تمایلات که از دور و نزدیک بکوش ما میرسد شهر دلی و مزاج اطراف
 آن در نهایت امنیت بود و عمل زراعت و تجارت مثل سابق با کمال نظم
 و قاعده میگذشت در دلی و اگره و اگر آباد و سایر بلادیکه در کنار شما راه برشته
 بند و ستان واقع شده است هیچ جزو اثری از شورش خود اتانازیم و جیب
 سلیمان و نبود که بیست نوکری یا فلاحست نزد ما بودند عطا نام نارضائی و اما
 شورش و بلوی شود و بپیدا بود حتی رعایا بیک زراعت از برای پاسبانان
 ما میکردند چندان از تسلط ما انگلیسان و لشکرت و از وضع حکومت

انگلیس نارضا بودند که پرده پوشی و خود داری نمی توانستند نمود و سر باز نداشتند
 بومی که مختصا مخصص بودند و از شهر بیرون آمده در صحرای گردش میگردیدند مثل این
 بود که در راه و رخنه فراخ و بیوست اطراف شهر که مساکن انگلیسیها بودند گنجینه
 بنمایند و این بین اجبار و خوش دانبا و شورش از طرف لکنو و بیج و امیر سید
 در آورده طائفه نوک از روابا و مکان بیرون آمده بدون چشم پیرس
 از پلیس و جاس انگلیس مشغول خفه کردن کشتن انگلیسیها و سایر مردم هستند
 و همچنین طایفه گاندو و گاه که هستند کان رتبا النوع کلی هستند اطفال
 انگلیسیها را سرقت نموده بصدقات مختلف معدوم و تلف میکنند مخصوصا
 در ناحیه جیپور و خانوادا می خست انگلیس را با سم و رسم مذکور میدارند که گاه
 اطفال آنها را زوده و برای خوش آمد رتبا النوع کلی سر آنها را بریده اند
 و نیز خبر میرسید که مسلمین در مساجد و بندها و در معابد و نماز و عبادی
 عود و استقامت سلطنت در خانوادا و سلطان قدیم از طایفه کورکانیه بنمایند
 مسلمین بر بنیان هندوستان برین بود که انگلیسیها زیاد از صد سال استقلال و تعلب هندو
 نخواهند داشت پس ابتدای استقلال استیلای آنها که از دهه شروع شده و از سال
 دین سال که هزار و هشتصد و پنجاه و هفت است و یک قرن تمام باستی
 مبتدل بصغف و استیصال و انقراض و زوال شده با سلطان
 قدیم دلی بر این ملک متولی گردند با وجود این تفصیل باز شهر دلی و اطراف
 آسوده بود ماه آوریل سال است و خوشی ختم شد و ما بجای تمام مشغول شد
 عروسی لکن و ویلیام بودیم و بار دهم ماه مه را میعاد این جشن قرار دادیم

۱۲
که مدعوین در مزرعه حاضر شده عروسی آن را بر پا کنیم اما افسوس که هیچ
وقت این عروسی چنانکه باید سرگرفت مدعوین در روز موعود نباشند
معین حاضر شدند سفره گسترده میزهای افراشته اند ماکولات و مشروبات
چیدند و همه با باجه ها بنا بسفره خانه رفتیم هنوز بر سر میز نشسته و مشغول حرف
زنی بودیم که سیلی نام دهباشی دهنده که ویلیام داد اما دانا یاب آن
بود و جوهرانه در سفره خانه را باز کرده بی محابا داخل شد و نزد ویلیام رفته
تاتی با او بخوابی کرد اگر چه گفتگویش محفی و بطور بخوابی بود اما جباریکه از او
بروز کرده بود که بدون اذن و اطلاع پا بسفره خانه گذاشته و از لباسش
که نامرتب و نیاز داشته بود و از بشیره اش که گواهی بوحشت و اضطراب
حالی او میداد و از آن بخت صدایش که بارتس و ترزلزل کلام میکرد و بخوابی
ممنندی که با صاحب منصب خود نمود و حرکت دستی که در بین کلام از او
شایده میشد طور سی مار بوحشت انداخت که حالت خورون غذا از او
سلب شده اشتها بیاد نداشت و مابود ویلیام و این دهباشی جمع
آمده دایره دار آتشار احاطه نمودیم بدون اینکه ویلیام به سوالات ما
جوابی بدهد و با تلفت دشت ما شود سیلی از خفقن خود آواره و وقت رفتن
با او از بلند که ما همه شنیدیم باو گفت دست نهاده مرا خیر کن مسلح و حاضر
باشند که الآن من آمده آتشار حرکت خواهم داد هر قدر ویلیام را
التماس کردیم مگر چه حادثه روداده سیلی تو چه گفت و چرا دهنده فتون
تو باید حاضر شود و خودت بکجا میروی چند آنکه مادر سوال شنید با لحنه

و الحاح میکردیم و زیاد تر اظهار وحشت مینمودیم از ویلیام که هر چه اسب میشنیدیم
 ساکت و صامت نشسته و لب از لطف فرو بسته بود و بعد از آنکه اصرار ما
 از حد گذشت جواب داد که زنزال که او بمن حلی فرستاده است که بجله خود را
 با و برسانم اما از بشیره ویلیام حالت اضطرابیکه مشاهده میشد معلوم بود
 که آنچه بزبان میگوید خلاف آنست که در دل دارد و آن دختر من نامزد ویلیام
 و سنهای ویلیام را بدست گرفته عجز مینماید و التماس میکرد که حقیقت بطلب
 بیان نماید و او باز ساکت بود و هیچ نمیگفت تا آنکه نوکری وارد اطاق شد
 و به ویلیام اطلاع داد که اسب حاضر است دست خود را از دست مادرش
 رها کرده بدون خدا حافظ از سفره خانه بیرون رفته و بر اسب خود نشسته
 به سمت وادی رانده اما این عجله ویلیام در رفتن محض تدلیس و مقصودش
 این بود که از چنگ مانسان و اصرار و مبالغه که در کشف مطلب داشتیم
 را بانی باید چنانکه بعد از طی کردن قدری از راه چنان از پشت باغ حجت
 کرده در نزدیکی عمارت اسب خود را نگاه داشته پیاده شده و اسب را
 بدرختی بسته و مختار از یکت عمارت آمده در بان را اشاره کرد که شوهر را
 بیکت تدبیری نزد او برده بعضی مطالب لازم را با او اعلام کند من بعد از آن
 رفتن ویلیام با نهایت غصه و اندوهی که داشتم چون لابد از خوردن غذا
 نیز بودیم دوباره با تدعوی بر سر میز قرار گرفتیم درین حین در بان که شخص
 معتمدی بود و روزی ده مرتبه وارد اطاق شده باشوهر من حرف میزد
 با طاق در آمده بدون اینکه تفسیر لونی دهد نزد یکت شوهرم و سخنائی کرد

شوهرم بلا تامل بزخواستار سفره خانه بیرون رفت و ما مشغول خوردن
 غذا شدیم یکی از همانان که منصب یاور می داشت و خویش در اگر بود و کفایت
 رفتن و بیایم چندان اهلیتی نداشت و بلا سبب اسباب و حشمت شناسیده است
 آنچه من گمان می کردم چون و بیایم بدون اجازه نزال کر او از سر باز خانه بیرون
 آمده است نزال مشارالیه بجهت تنبیه او مخصوصاً درین صحن که اسباب
 عروسی او برپاست خواسته است او را گوشمالی دهد این صحبت ها که او در
 به لطیفه و بلکه مضحکه بود ما را بهیچوجه از دشت نینداخت و مشغولمان نداشت
 چند دقیقه ده دقیقه ربع ساعت بلکه سیاعت گذشت شوهرم مراجعت نمود
 دوسه مرتبه خواستم از سر میز برخیزم و جهت غیبت او را بفهمم محض اینکه در عین
 مهلا و دشت نماند و نسبت با آنها سوء ادبی شده باشد از جای بنشیند
 خود داری کردم بعد از یک ساعت شوهرم با کمال پیشانی و اضطراب
 در نکت رخسار پریده وارد سفره خانه شده روی صندلی خود قرار گرفت
 ما همه ساکت شدیم که شاید از وعرفی بشنویم بیچ نکفت و بچشم من نشاء
 کرد که حضرات را از سفره خانه با طاق دیگر بیرون چون خیلی ستوش بودم
 این اشارت خفیه او را نفهمیده بلکه والد ترا از اول بر روی صندلی خود
 نشستم همانان هم از زن و مرد متابعت مرا کرده و بطوری سکوت
 در این مجلس غلبه داشت که اگر یک کسی میپرد صدای بال و بکوش می رسید
 شوهرم که اصرار را در توقف دید بدو سه نفر نوکر بفرستاد که مشغول شد
 بودند اشاره کرد بیرون رفتند من تاب نیآورده از جای خود برخواستیم

نزدیک صندلی اور فتم و بازوی او را گرفته گفتم چه خبر است آیا خبر در شکستگی
 یکی از شرکای خود را که تقیم لندن با کلکته هستند اصفا نموده یا نمود با نقد
 حادثه دیگر است جواب داد که یکاش چنین خبری بمن رسیده بود آنوقت
 بدون جواب بامن رو به خوانی که حاضر بودند کرده با نهایت ادب
 گفت شما دارم شما بیرون تشریف ببرید آقا بایان تنها بماند چه با بعضی
 مطالب مخصوصه داریم که باید در میان خودمان طرح نمایم و حضور شما سبب
 اختلال جواس خواهد بود اگر چه بعد از مسئله اطلاع خواهید یافت اما عجائله
 رفتن مصلحت است اضطراب من و سایر خوانین ازین سخن پیشانی پیش شد
 بچگونه ام از جای بجنبیدیم شوهرم گفت حالا که میزید و میخواستید از طلب
 آگاه شوید پس بایند که نشوینکه در میرته ساخلو بود و ندیدند انگلیس شوهر
 تمام صاحب منصبان انگلیسی خود را مقول ساختند بلکه هر چه فرنگی در شهر
 بود کشته شد و اکنون حرکت کرده بهشت دلی می آیند ز زال گرا و باقشون
 جمعی خود را ز دلی بعقد مقابل آنها را استقبال میکنند این بود که ویلیام را
 احضار کرده که با اتفاق او حرکت نمایند و این تفصیل امن از خود ویلیام
 شنیدم ویلیام بواسطه نیکانست یعنی حسن خوی که دارد و سخوست شخصه این
 تقریرات را در حضور خوانین و همانان محترم نماید علی الخصوص آن نامر و خود را
 میخواست برشان و اضطراب الحال منابه کند این بود که بجمعه تمام بیرون
 رفته آثار اهراب را بچ کرده بهشت عمارت آمد و تفصیل اشفا برای من بیان
 کرد این تقریرات منم تمام ما را که حاضر بودیم از شدت بهشت و حشمت

که با قالب بیروح ساخت که بهیچ وجه قدرت حرکت در مانماند بعد از چند
 دقیقه که از خیالت بهت و حیرت زدگی قدری بخود آیدیم هر کسی از مردود
 که در آن اطاق بود بهیچله از جای خود جسته دور شوهرم را گرفتیم و هر یک یک
 وجهی و بیگانه طرز می تقصیل این واقعه را از سوال میکردیم علی الخصوص دو
 نفر از خواتین حاضر که شوهرهای آنها از صاحب منصبان فرج سوم سپاه
 بودند سپاهی غبارست افشون بومی هندوستان میباشد و در میرته
 ساخلو بعد از شنیدن این تفصیل که فئون سپاهی میرته بصاحب منصبان
 خود شوریده تمام آنها را قتل نمودند بنای ناله و ندبه که داشتند داشتند
 گریه و زاری بخود شده بزین افتادند و خرم که میخواست اضطراب خود را
 ازین پنهان دارد و روی خود را بدیوار کرده و دستهای نیانده آسمان
 دراز از زاری میکرد و بنام مرد عزیز خود و بیایم دعا میخواند و میخواستیم که نظر
 او رفته در اغوشش گیرم و دلداریش بهم دو نفر از دخترهای انگلیس که با دختر
 بهم سن و برای جشن عروسی او دعوت شده بودند و من لباس راجپید
 بنای فریاد را گذاشتند بهیچ وجه غمی در غارت و مزخه ماه پیدا شد و
 حاضر که اغلبی با اتفاق خواتین یا خواهران یا اولادشان بعروسی آمده بودند
 پریشان حال بودند طوریکه خود را نمی شناختند بجای اینکه جمع شده شاد
 و حفظ و حراست ما را نشو و رش سپاهیان کنند هر کدام با کمال اضطراب
 و تشویش گرفتار حال خویش و یوم بفراموشی من اجنبیه در آرزو میشد و معاینه
 بود و ما بدینچه درین موضعی که سکنی داشتیم لاحتمال باستی طرف صدمه



سپاهیان یاغی شویم زیرا که مرزعه و عمارت مادر سر راه میرفته بدلی
 واقع بود و سپاهیان یاغی که از میرفته بطرف دلی میآمدند لابد از اینجا
 بایست عبور کنند تنها یکیک در میان ما اضطراب نداشت گران گشتن بود
 که باو از بلند از خدا سلامت ما سلامت میکرد و بعد از دعای زیاد و کرات
 و نزاری بدرگاه باریعالی عتقا تمام سوان را از ان طاق باطاق دیگر فرستاد
 و مردان را جمع کرده تا به بیست اجتماع نشسته با هم مشاوری و چاره برای
 حفظ خود و این جاوشه نمایند من از سایر جوانان پشیم حرکت نموده سایرین هم
 متابعت مرا کرده از اطاق بیرون آمده بایوان رفیق جمعیت زیادی
 از هندوها که از این و خدمه شخصی ما بودند در ایوان حاضر شده و ازین قضیه
 قبل از ما مطلع گردیده وقتی مرادیدند اظهار صدق و صفا و ابراز نیکو شکی
 و وفای نموده از من بپرسیدند که انهار اسلحه سلاح حرب سازیم یا بقوه
 اسلحه یا بمعاندین ما دفاع نمایند من با انها جوابی نداده و بیل طفل خود را که یک
 طبری دوده و پرستار او بود نزد خود طلب نمودم و چون جان شیرینش در بر
 گرفته بوسه زیاد بر او رویش زدم و در خود بجبهه دفع شتر از او توه یکم و در شکر
 یافتم و او را بر سر دست گرفته بلند ساختم نو که با و محله جات ما که این محل
 جز آن یک نفر از من مشاهده کردند رقی برای آنها دست داده باز سجده ایستاد
 و فاد حسن عهیت نمودند و اتفاقا بالای این مرزعه طفلی که من او را از صمیم
 قلب دوست میداشتم زیرا او چه نصیحتی که ما همه روزه عاوه بگدایان
 و بنویانان تقسیم و پرستاری و تفهیمی که نسبت بفقیری تقسیم و اطفال یتیم

بندی می نمودیم و دو او غذا و لباسی که بدست خویش ساخته و چفته بر خفا
 مردوزن و دوریشان کوی و برزن عطا میکردیم همه بدست و واسطه
 این طفل بود و نه تنها درین نزرعه بلکه در تمام شهر و اطراف و نواحی
 آن و بل در اطراف و فقر و ضعف و انباشت بچه و وسعت و نیکی و خفا و
 جلوه کرده بود اظهار خلوص بند و با نسبت بوی و بوی با قدری قلب مرا
 مطمئن ساخت پیش خود تصور کردم که اگر سپاهی یعنی قشون بومی بندی
 انگلیس بدولت انگلیس باغی و طاعنی شده آمار عیت بند و دستان عمو
 برخلاف سپاهیان مایل و راغب بطاعت و ارادت دول انگلیس
 میباشند و چون چنین است گیتیانی بند بطاعت رعیت و قشون
 انگلیسی ساغلو می بند و دستان دفع شرورش و طغیان سپاهیان را خواهد
 نمود و عیت و رفاهیت عا قریب در تمام بند و دستان برقرار خواهد
 شد اما این خوشبالیها و تصور است پیش از لحظه چند خاطر مرا تسلی و امید
 داری نمیداد زیرا که در میان این جمعیت بندی یکفر رعیت ندیدیم
 تمام این اشخاص که حضور داشتند و با اظهار خلوص و صداقت می نمودند
 خدمه و کارگر شخصی بودند و ما با که در یوقت بایستی بکلیت با بیایند
 دوری چند روز یکسره بودند و دیدار نمی نمودند با خود گفتیم بخیل و غایب
 برای انگلیسها مشغول اعت بودند با سپاهیان بدست شده و در
 باطن معابد گردیده میخوانند و تلافی این چند ساله اطاعت و بهجت خود را
 با نمایند و بایستی چنین باشد زیرا با نهایت محرابی که از طرف عموم آرا

و ملائکین انگلیسی در باره رعایای هندی میشد باز بواسطه باین و اختلاف
 مذنب همیشه از جنبه و سیاهی آنها ناراحت و حسد پیدا بود و مکرر ملائکین
 بعضی از آنها را که گیسنه خود را نمی توانستند گمان و جلو گیری نمود و علامت
 نسبت بار بار و خداوند آن ملکات بی اعتنائی و بی اعتدالی میکرد و نه تنها
 سخت میزد و اگر چنین است که من تصور کردم پس باید برودی منتظر وقوع
 حادثات جرق و قتل و عمارت شایع در خاطر من انجیلاست خوش که سرخ
 کرده بود باز نه چندان بود که در آیت و اقیقت پیدا کرد درین حین شوهر مرا
 با تمام مرد های بد عوین از اطراف سمره خانه که مجلس مشاوره شده بود پیروان
 آمدند پسندید که خدمت ما بودند فریاد کشیدند که انگلیس باقی باد او بر جای
 باغی و زمره طاعنی معصوم و فانی اسلحه باید بید تا بیکدیگر با بنیان خاکست بزم
 و از خود دفع همت و شک پاس حق نکست شمانه چنان و امن گیر است
 که آماج درین راه بهم جان و مال تمام ابدست دشمن کنایم با وجود آسایش
 در خاستگاه ملی که ما فرنگها چندین سال بوده هندوستان را استیم
 باز هر یک از ما که در خارج شهر با قصر و عمارت و مزرعه و سکونی بود محض
 حسیاط یک جنبه خانه معتبر که دارای انواع سلاحها بود همیشه در خانه خود
 نگاه میداشتیم و این حرم در حسیاط برای دفع و خوش و سببایشنا و می
 زار های طرف که از خدا جدا پیر و سوزنیز عید بود چه علی الاضلال از آجام
 و نیز از پیرون آمده در اطراف گردش میکنند و غالباً جارت بود
 تا نزدیکی خانه های مسکونی نیز میآید چنانچه من خود که اگر گشت و شغال شتند

هندی میبودیم و دو او غذا و لباسی که بدست خویش ساخته و بخت میبرد
 مردوزن و درویشان کوی و بزین عطا میکردیم همه بدست دو اسطه
 این طفل بود و نه تنها درین مزرعه بلکه در تمام شهر دای اطراف و نواحی
 آن دجل در اطراف فقر و ضعف و انباشت بدین بچو و سخاوست و نیکی و خفا و
 جلوه کرده بود و اظهار خلوص هند و باسنت بوی و با قدری طلب را
 مطمن ساخت پیش خود تصور کردم که اگر سپاهی یعنی قشون بومی هندی
 انگلیس بدولت انگلیس باغی و طاعنی شده اما رعیت هندوستان عموماً
 برخلاف سپاهیان بایل و رعیت باطاعت و ارادت دولت انگلیس
 میباشد و چون چنین است گپتیانی هند بطاقت رعیت و قشون
 انگلیسی ساخو می هندوستان و قلع و شورش و طغیان سپاهیان را خواهد
 نمود و امنیت و رفاهیت عمارت در تمام هندوستان برقرار خواهد
 شد اما این خوشنمایان تصور است پیش از لحظه چند خاطر مرا تسلی دادند
 واری نمیداد زیرا که در میان این جمعیت هندی یکفر رعیت ندیدم
 تمام این اشخاص که حضور داشتند و با اظهار خلوص و صداقت می نمودند
 خدمه و کارگر شخصی نبودند و عابا که در یو قست باستی بکانت با بیاید
 دوری جسته نزدیک بودند و دیدار نمی نمودند با خود گفتم بخیل عابا یک
 برای انگلیس مشغول است بودند با سپاهیان هندوستان و در
 باطن معابد دیده میخواندند تالی این چند ساله اطاعت و بخت خود را
 با نمایند و باستی چنین باشد زیرا با نهایت مهرمانی که از طرف عموم آرا با

و ملاکین انگلیسی در باره رعایای هندی پیشه باز بواسطه بیان و اختلاف
 مذکور همیشه از جهه و سیاهی آنها آمار خود و حسد پیدا بود و مکرر مجلسین
 بعضی از آنها را که گیسنه خود را نمی توانستند گنجان و جلو گیری نمود و علامت
 بنفست بار بآب و خداوندان ملک بی اعتنائی و بی اعتدالی میکردند تنهها
 سخت میخورد اگر چنین است که من تصور کردم پس باید بزودی منتظر وقوع
 عداوت استحقاق و قتل و غارت شود در خاطر من اینجا لاست موحش که رسوخ
 کرده بود باز از چند آن بود که در آیت و اقیقت پیدا کرد درین حین شوهرم
 با تمام مرد های مدعوین از اطاق سبزه خانه که مجلس مشاوره شده بود پیرون
 اندند بندها که خدمه ما بودند فریاد کشیدند که انگلیس با بی با و بی جا
 باغی و زمره طاعنی معر و وفالی اسلحه ما بدید تا یکله با آنها جنگ کنیم
 و از خود رفع همت و شک پاس حق نکات شمایه چنان دانست که راست
 که ما جان در تن داریم جان و مال شما ابدست دشمن گذاریم با وجود آسب
 و رفاهیت کاملی که ما فرنگها چندین سال بوده هندوستان داشتیم
 باز هر یک از ما را که در خارج شهر با قصر و عمارت و مزرعه و مسکنی بود محض
 جسیط یک جنبه خانه معتبر مکه دارای انواع سلاحها بود همیشه در خانه خود
 نگاه میداشتیم و این عزم و جسیط برای دفع وحوش و سباع بیشتا و لی
 زارهای اطراف که از خدا حصا پیروند نیز سفید بود چه علی الاتصال از آجام
 و نیز از پیرون آمده در اطراف گردش میکنند و غالباً جبارت نمود
 تا نزدیکی خانه های مسکونی نیز میآیند چنانچه من خود گرا اگر گشت و شغال معتقد

دیدم که علی جان خود مانورده فرمی خانه ناکشته بودند و غالب شبها
 از نقره ببر خواب میکردیم و آسایش بدستیم با بچه چون خبر نزدیک شدن
 سپاهیان یاغی را شنیدیم خود آورجبه خانه آماده را باز کرده پنجاه قبضه
 فشک بیرون آورده نوکرهای انگلیسی و بعضی خدمه بندی که به پاس
 حقوق و اطعام و فاحشست میکردند قسماً نمودیم و تفنگهای شکاری شومر
 بردهای همانان تقسیم کردیم علاوه برین خودمان نیز هر یک چوب ریم و شمشیر
 یک طپا پنجه شش لوله با خود داشتند صندوق فشک را هم شکسته
 فشکها بیرون آورده بعضاً تقسیم نمودیم از وقتی که ویلیام دادام رفته بود
 یک ساعت طول کشید که اسباب مدافعه و حفظ عمارت خودمان را با نهایت
 خوبی فراهم کردیم و از نهامی جهان که آلت بیچکاری بودیم از چمن جان
 همه جمع شده در یکت بالا خانه بزرگی که بنرله انبار بود پناه بستیم و من
 هرگز فراموش نمی کنم آنروز را با آن حالت هول و هراس و انقطاع و یاسی
 که برای هر یک از ما عنوان دست داده و هر لحظه من نگاه حسرت آمیز
 بروی دوستان عزیز خود یعنی خواتمی که بعروسی آمده بودند میکردم
 و یقین داشتیم که این دیدار آخرین است چه قدر حالت ماشابه بود بحالت
 کوسفه بای قربانی که مسلمانان بند در روز عید بای قربان ذبح میکردند
 یعنی ایستاده حاضر مرکب و قنطره قصابان بودیم که اینک در رسیدن ما
 قبل رسانده علاوه بر این حالت این بالا خانه که پناه با بخارده بودیم چون در
 مرتبه خفانی واقع و آفتاب بنور فضل تنور با کمال حدت و حرارت

بر پشت بام آن تابیده بود چنان بود ای محبت با بالا خانه را گرم کرده که نزدیک
 بود پیش از وصول دشمنان هوا را خفه و تلف کند اما اکثر خاکی که حاضر
 بودند میدیدیم بیشتر از حشمت و دشت ایجاد شده نزدیکست جان باز
 که حالت آنهایی الحقیقه بدترین حالات بود بعضی از آنها را نوری خود را
 در بغل گرفته بودند و زمین شسته تصور حالت آیه خود را میکردند و میکردند
 جمعی دیگر گوش بصدای خارج فراداده اگر هم صدای خود از شدت و ابهام
 پوشیده خیال میکردند که شورشیان اینک بجارست ما ریخته و با مردان
 در آویخته اند و دوسه نفری هم که از جمله یکی خود من بودم با کمال وحشت خطرات
 قلی ظاهر اخذ داری میکردیم و دیگر از آنسوی دلداری میدادیم طفل ضعیفی
 که با ما بود فقط و بل طفلک من بود که من او را بر روی سینه خود چسبانده و
 برای محافظت و دفع شر دشمنان از او در خودم قوت یک شیر می تصور
 میکردم و همچو خیال می نمودم که در خیال که و بل در آغوش من است اگر از شورشیان
 هندی کسی قصد او را کند و حمله ور شود من با این ساعد و بازوی باریک
 و پنجه باری ضعیف کلوی او را گرفته چنان فشار خواهم که خفه شود از مناظر این
 بالا خانه تا مسافت زیادی از اطراف و جوانب را میدیدیم از سمت
 مشرق خط سفید معبر که از دلی بهر نیمه میرفت از میان اشجار سبزی که در
 اطراف غارست مانوس شده بود مشاهده میشد و از سمت مغرب
 یک همت از پل که بر روی رودخانه جنباست بام و ج و حصار قلع سلیم خوی
 که بالای یکی از برج آن دیر گشت بیرق انگلیس نصب شده بود و فبا

تصور و عمارات سلاطین کور کاینه و منارهای مابین مساجد دلی نمایان
 بود از سمت شمال جنوب و هات آباد اطراف دلی و بستان غیر قنای
 پدیدار بود بعضی از ناکه هنوز یکباره دل نباشته بودیم از چرخه سمت مشرق
 ایستاده نظاره میکردیم دو ساعت گذشت بدون اینکه هیچ غایبه و
 شهری رو بدید و احدی بقاعده در انحوالی و اطراف آمد و نشد نمایان
 مگر اینکه گاه گاه چاهاری از دلی بطرف مشرق و شمال مشرق تعجیل تمام آمده
 وارد شهر میشد حیالات ما کم میخو است آمده و در از هول براس
 بیرون انیم و با خود چنین تصور میکردیم که یا عینا در سمت میر تپه رسیده
 و عقب نشسته اند بعضی ازین خوانین که از میر تپه آمده بودند از شجاعت
 و قابلیت سردار انگلیس که در اینجا بودند تعریف و تحمید میکردند و میگفتند
 با این کفایت و لیاقتی که سردار فرورداد در ممکن نیست که یا عینا تا بحال
 تاب مقاومت آورده باشند مگر صدای شیپور از طرف جنوب
 بگوش ما رسید اگر چه با مخالف بود اما صدای شیپور بر آن باز زد و بیک
 میشد تا اینکه صدای هوزیکان را هم احساس کرده و زمانی نگذشت که دیدیم
 یک دسته قوون به دروازی ریزال که او بجله تمام از جلو خیابان عمارت ما
 گذشته به استقبال یا عینا بطرف میر تپه میفرستند همین که بمجادی عمارت
 رسیدند با آواز بلند فریاد کشیدند که انگلیس باخته و زنده باد همینکه
 صدای آنها را شنیدیم از غایت شغف بخلاف دستور العمل و فرمان
 شوهرهای خودمان از بالا خانه بزرگ آمده و علی بن سپاس بیان انگلیس که ایم

و در عالم تصور و خیال برای خود مان فال نیک زده بیکدیگر این دسته قشون
 اگر چه هنوز با یاعینان متقابل و متقابل نشده اند اما آثار فتح و فیروزی از پرچم
 رایت آنها هویداست بجا و نفر نوکر و خدمت ما که مسلح به سلاح جنگت گردیده
 و روزی اقدری متفرق شده بودند برای کشیک شب دوباره همه جمع و
 حاضر شده اند ما هم جوی و قومی دل گردیده جوقه جوقه شده در طول خیابان
 نشستیم و انتظار فتح و پیروزی که ناگاه کرد و غبار شدیدی از سمت میرته
 برخاسته نزدیک آمد و مارا احاطه کرد پس از لحظه دل گرد شکافته شد و
 عساکر انگلیس او دیدیم که سوار و پیاده با توپخانه کاهی سنبلا بطرف ما می آمد
 و کاهی پشت بر ما کرده با ضرب توپ ساچمه نواح سپاهیان با غیره را کشت
 امواج دریا حرکت میکردند عقب می نشاندند افواجیکه در تحت ریاست
 ژنرال کرو بود و در عبادت از فوج سی و ششم و فوج پنجاه و چهارم و فوج هفتم
 و چهارم پیاده هندی بود و چونکه با یاعینان متقابل شده بودند ژنرال را با
 معبود می از صاحب بھمان و سواره انگلیسی تنها گذاشته بقشون باغی
 پیوسته بودند این بود که ژنرال مشارالیه با معبود می از قشون انگلیس که همراه
 داشت عقب نشسته بطرف جنگت گریز بهیست و بی میرفت ژنرال کرا و
 چونکه جلوی خیابان مارسی پیدا شد و جلوراه و بی درین موضع پنهان بود ژنرال آن
 تپه را سنگر کرده با ضرب توپ ساچمه با سپاهیان باغی متعلقه میکرد و
 آنها را دفع میداد این جنگت دیرانه و محاربه مردانه ژنرال برای باجبهت
 و وبال شد زیرا سپاهیان خسته که راه را ازین بهیست بسته دیدند و حشاش

بطرف دست راست حرکت نمودند زلال کراو یک توبی از بالای بلند
 بطرف آنها خالی کرده جمعیت زیادی از اسوار گشت اما یاعنیان
 باین توب نکرده مجروحین مقتولین خود را در اطراف باغ ماندند از جهت
 دلیلی فتنه داد و باره متجملان بالا خانه پناه بردیم جمعیت وارد حاکم
 و داد فریاد اطفال و نوان و صدای توب و تفنگ و غره یاعنیان
 طور می مایه وحشت و وحشت مآشده بود که عالم در نظر مایه و تار کرد
 و حال ایند اینم چه باید کرد و بکدام سمت فرار نمود و پیر که پناه جست یا چنان
 باینم تا جان دمال ناموسان بدست سپاهیان باغی افتد یا غیرت درین
 بدست خود مان خود را هلاک سازیم و از انتظار مرگ و اندیشه ناموس
 و شک برهیم یقین داشتیم و یلیام دامادم در جبهه خانه دلی نامور بنوقف
 و الا درین مورد در خطر چگونه میشد که بکلیت ما و لایسما به حفظ و حراست زوج
 خود نیاید و ما را درین حمله تنها گذارد آقایان انگلیس که مهمانان ما بودند
 مسلح و مستقیم قاتل گردیده تفنگ بر دوش و طباچه در مشت حاضر مدافعه
 و مقاتله گردیدند درین بین یک نفر زن و بچه خود را بخانه ماندند از جهت فریاد کرد
 که صاحبخانه را بخوانم شوهرم خود را با و نموده یکپارچه کاغذی که با ما در چند
 سطر بران نوشته بود بشوهرم داده متجملان از همان راهی که آمده بودند
 نمود این کاغذ را دامادم باین مضمون نوشته بود (ززال کراو) مادامیکه
 جلوراه را نگاه داشتند تا وقت را غنیمت شمرده بچه را حبس نمودند
 خود را بشهر رسانیدند بعد از ورود بشهر ما من و سکان خود را بمن اطلاع رسانیدند

من بواسطه ناخوشی که در حین خانه دارم نمیتوانم خود را با دادشمار برسانم سلام
 مرا بروس برسانید دل افوی دارید دیدار نزدیک است و استقام
 از ملاحظه این نوشته قدری قوت قلب و مسرت خاطر از برای ما
 دست داده فرصت غنیمت و تاخیر در حرکت متضمن آفت دیدیم
 گران کشتن سر آسمان بلند کرده بعد از پنج و شصت بار مخاطب نموده گفت
 ای برادران و خواهران عزیز باید بجاوند تبارک و تعالی بگویم که ما را در
 در کف حفظ و حراست خود محفوظ و محروس دارد همه دستها با آسمان بلند نمود
 آیین گفتیم و مصمم فرار شدیم نه کسی که در میان ما بوقت بابل بود و شوهرم بود
 که امیدوارانه میگفت شورشیان چنانکه بدو اوستلعه دلی نزدیک شوند
 دوازده شهر را بسته و اسباب شخص آماده و استعداد جری شهر را را بسته
 دیده یقیناً متفرق و پراکنده خواهند شد و باین امید بیصده نفر بندی
 که از اهل بلد بودند و ما آنها را مسلح سلاح و مستعد دفاع کرده بودیم سفارش
 میکرد که اگر سپاهیان یا غیبت عمارت و خانه ما را و کنند آنها را جلو
 گیری و محاصرت نمایند بلکه از مجروحین آنها رعایت و اعانت کنند این
 فشار و کردار شوهرم اگر چه هم از روی انصاف و بهم بقضای حرم بود
 اما وقتی مؤثر میشد که زوال گرا و در جلوحیا بان عمارت ماصفائی
 نکرده و بایا غیان نمی خنکید که مخصوصاً خود اخیالت سبب کردید که شویش
 قصد یورش باغ و عمارت ما را نمایند چنانکه بکریته آنها مانند مور و ملخ پاهل
 بنیان کن مسکن و باغ و عمارت ما را احاطه نموده و با اتفاق فریاد برآوردند

که اینک انتقام خود را ازین کفار فرنگ و فجار نکلیس که بر ما تسلط یافته اند
 بکشیم انوقت ما ملکت شدیم که خیال اول مقرون بصواب بوده و خبر قرار
 گرفتن هیچ چاره و گزیری نیست من بپای شوهرم افتاده و دست او را بوسه
 داده الناس نمودم که بحالت ما رحم آورده زیاده برین خویشان ابا و ابا
 و عیال در غرقاب مملکت شوش و پریشان حال اند و در فرار با ما هم
 آنکس نبود بهین که شوهر من بفرار و داد و فراموشی تدارک حرکت
 پرداخته نقدینه و جوایز الهی که داشتیم با خرم و حبیب بغل بجان کرده
 از عمارت بیرون آمدیم حتمه راسی که بعد از فرار همانا در صراط
 باقی مانده جلوه آورده ما سوار شده بطرف شهر آمدیم از میان آن سیب
 نصر بندی تنها کسی که با ما وفاداری و همراهی کرد یکی نهند با ما
 و بیل سپهر و دیگر ناظر ما که مروی از مسلمانان بند و دوده و چرخ زو
 گرفته پیاده میدوید و ناظر فیل مارا از طویل پیر و آورده قدری آذوقه
 و لباس و بعضی حاجت و اسبی لازم و دیگر حمل بدان کرده متعاقب ما میآمد
 تا چه روزی و عجب فراموشی بود که چکس در دنیا چنان روزی بسینا
 الن و پدرش از جلوا بسبب دنیا خفته من و بیل را از دوده گرفته در جلوه خود
 نشانده از عقب آنها میزدیم بهین که بهر خبر رسیدیم من نظری بعقب
 افکنده باغ و خانه خود مان را دیدم که آتش فرو گرفته است و دود حشر
 از سر من برخواست بلی اختیار هیچی زدم شوهر و خرم که جلوه بود ندیدای
 مرا شنیده ایستاده بعقب نگاه کردند و از شاه به ایحال یعنی سونش کنی

که سالهای سال محل عیش نشادمانی و خانه نیکبختی و اقبال و جای فراخ بود
 ثروت و مال نابود حسرت و ناراضی غریب برای ما دست داد و
 جسد از دوام غریبی از ابالی شهر بود که از شهر بیرون آمده برای کشف و
 تحقیق ایجاد شده در سر حبه اجتماع نموده بودند بعضی فرارهای از دست و پا
 ژنرال کرو بهر حبه رسید که گفتند ژنرال مشارالیه شکست سختی یافته
 و روی از شورشیان بر یافته جنگ کرده که نه کنان اینک از عقب میرسد
 ابالی شهر که باطن کمال عداوت را با ما انگلیسها داشتند ولی تا خیال از
 ترس و بیم قدرت اظهار نداشتند بعد از شنیدن این خبر مشغول قوی
 دل شده کیسینه قلبی خود را آشکار ساختند و حیثانه ما را بدست و بر
 بوزبون کرده انواع تهدیدات نمودند ابالی بنده که عموما و سکنه
 در آن خصوصاً به کفاح صلح و امنیت مردمانی لیلین الطبع و خوشخود و مؤدب
 و آرام و بردبار بودند و هر وقت یکی از ما فرنگیان را در کوچ و معبر
 ملاقات نمودند خفض خراج کرده از وسط جاده خارج شده و خود را بخل
 دیو اجسبانه سلام و تعظیم میکردند امروز که روز شورش و جدال بود
 و رایست اقبال ما و از کون میوه و هر تنی علم انتقام افراشته و قد با که همیشه
 در زیر بار طاعت اکلین چون کمان بودماند تیر راست کرده و هر سیکین
 حقیر می برای تو بین و تحقیر ما درشت و دلبر شده چنان بنظر کبر و نخوت و
 چشم خشم و عداوت با می نگرستند و نیز تیرگاه میکردند گویا زبان جان
 گویای این مضامین بود (این ملک هند نیست که بطور ارش از نیاکا

واسلاف ما باز رسیده است شاعر با سحر جیت و که ام حق بخانه ما و خلی
 شده و غضب و حدوان دست تصرف پلاکت مال نگاشته و اما انبای
 وطن از شیر پستان این مادر غیر لغزشهای خاصه بند وستان محروم و
 ممنوع و استیغه خلاصه من از بشرد انما که این آثار چشم و کین را مشا بده
 بنمودم بر خود میلریدم و لغو زبانند اگر در احوال اسب ما با نباتات میزد و باز
 جانب ما حالت غفلت و غروری ظاهر میگردد یا اظهار حیاتی مینمودیم بالا
 شبه خون ما ریخته میشد و یکاش در آفتاب از ما عملی ناشی میشد که آنها
 با شوریده و یکباره همه مار از روی جبر و بد خانه میگریختند تا بعد از نیم
 آنچه را دیدیم با بچه از جبر که نشسته بچوالی در وازه شهر موسوم بدر وازه کلک
 رسیدیم جمعیت و از دحام جدی بود که ممکن نشد داخل شهر شویم حتی
 همانهای ما هم که مدتی قبل از ما فرار کرده بودند تا آفتاب راه عبور یافته
 مثل مادر اینجا گرفتار حالت معطله بودند و هجوم و ازدحام مردم شهر اینست
 شد راه کرده علی الخصوص آنها را مانع از دخول شهر شده بود و عاقلی هم که
 از میرسته با سکنه را با در همانی ما دعوت شده و ساعی قبل از ما از غارت
 ما فرار کرده بطرف شهر آمده بودند نیز مردم در وازه گرفتار و معطل بودند
 و هیچکس را مراد نداشت با ما و اشاره گفتند از بهایا پانین بیاید سبب را
 پرسیدیم گفتند این مردم که سالها اکیسند و عیقا فقر نگهاریا در دل گرفته
 و فرصتی برای اظهار آن نمی یافتند حالا که ما را مقهور و مغلوب هم و وطن
 خودشان دیده و فرصتی برای دشمنی یافته پیدا است که بگریخت از ما

بیشتر دست باند زد و ترو چار آسپید و صد مه خواستند نمود پس حالا
 هر چه کمتر مرئی انظار آنها شده و در میان مردم مستور و متواری باشیم
 بهتر است درین اثنا از طرف محله که حاکم انگلیس در اینجا می نشست
 صدای مای و هوای و داد و فریاد بلند و پس از لحظه معلوم شد که یک قیمت
 عمده ازین جمعیت شورشیان بطرف دار الحکومت حمله برده و فریاد
 میکردند که تمام انگلیسها را بایک گشت و یک تن از آنها ابقا نباید کرد
 این صدا و غوغای شده بدنام فضای هو را پر نموده جان درد لهای
 رعب و ترس را می انداخته بود که نزدیک بود و غالب نمی کنیم و هیچ امید
 و راه نجاتی برای حیات خود تصور نمیکردیم و دوسه دقیقه نگذشت که یکصد
 از اعیان انگلیس که سواره ایستاده بود در پیش چشم ما بندها از اسب
 کشیده و بزین انداخته بعد از زدن زیاد که نیمه جانی از وباقی مانده بود
 یا مانده بود و او را بحدق شهر که ملو از لجن بود انداختند ما از اسبها
 خود پیاده شده و شکر خدا را میگردیم که آفتاب قریب بغروب و در
 روز روز و زال بود فیل در جلو و ما مجهولانه از عقب آن بدون انظار و
 میترسیم فیلان بگردن فیل سوار و در دوج فیل را هم بر پشت آن بسته و بواسطه
 عثاته سبز که بر سر داشت کسی از اهلای دلی متعرض و نمیشد و از شروایت
 مردم این بود فیلان را سپرده بودیم که بطرف منزل یکی از تجار فرنگی که
 ما با آشنا بود و خانه او را محل امن و امان خود دانسته بودیم براند و او
 را در همان مقصد میرفت ما هم در پناه او طی راه میکردیم بدون اینکه

او اتفاقاً بطرف ما کند یا ما سخنی با او گوئیم که مبادا کسی ملتفت شود که
 بستگی با دارد و دوسه مرتبه خواستم طفل غریب خود را با او بسپارم و دیدم
 چنان دستهای کوچک خود را بگردن من علاقه میکند که ممکن نیست
 او را از خود جدا کنم و من هم رواندم که گردن خود را از این سلسله محبت
 رها کنم آقا ناآشورش و بیگانه بندیه داشت میکرد و در عیب دلهای ما
 زیاد میشد ناگاه بعد از چندین شغل فروخته دیدم که شب را مثل روز
 در و بای سیاه و سرمای معتم قفسه بندیه را روشن و نمایان داشت
 و از تمام این سر با بانات لعنت بر ما انگلیسها و فریاد و صدای و اینها
 و در آنجا مالم بود ما نزدیک بقلعه سلیم غوری رسیده توپچی های قلعه
 دیدیم که توپها را پر کرده و قشایله های شغل در دست منتظر فرمانند که
 بطرف شورشیان شلیک کنند اما آنخوس که آن قشون و توپچی هم
 چون همه از ملت بندیه بودند و اطاعتشان با انگلیس همیشه از روی
 که است در این وقت و سکنه بکافه سر از خدمت باز زده در عوض
 حمایت دولت انگلیس و دفع و تفریق شورشیان بشلیک توپ شام
 که کاری بسیار معین و آثار بود و فینکه بار را بخند و انداخته و تمام تفنگ
 و سلاح جنگی که در قلع بود برداشته بر ضد انگلیسها با شورشیان ستفوق
 شدند شورشیان بهیکه این حرکت مساعد را از قشون قلعه دیدند باها
 بغیرت و حمیت ستوده و تحسین و تحیت نموده با یکدیگر دست اخوت
 دادند ما هنوز داخل اصل شهر نشده در محلات خارج شهری راه میسپیم اگر

قبلان مادی مبت کرده خرق حقیقت نماید چند قدمی زیاده تر نمائند
 که وارد دروازه شهر شده شاید از شهر شور شبان قدری ایمن گردیم چرا که
 شهر دلی حبه خانه بزرگست و مرکز استعداد حربی دولت انجلس در
 هندوستان است بواسطه اینکه در شرق زمین قلعه به محکمی محصنات
 حصار دلی نیست شهر است که تعلیم هندوین قابل بروج و حصار آن
 ساخته و استوار شده و الحق بهترین ماحول و حکمتین نشان است و تمام
 فرکیها استقام شودش باید باین شهر پناه بسته متحصن شوند خلاصه
 زیر دروازه شهر رسیده بهینکه چند قدمی بهم پیش رفتیم از دو حام و حقیقت
 شهری که از شهر بیرون می آمدند مارا مثل خسی که گرفتار امواج دریا باشد
 بقصری برگردانده تا چند گامی هم از دروازه دور گردیدیم پس از
 خارج نعره شلیک توپ و از داخل صدای تفکات و آتش و پس و
 چپ و راست بای و هوای و غوغای فوق العاده از مردم برخاست
 ما خوش بختانه درین جن که یکدسته انبوی از شهر بیرون می آمدند دسته
 دیگر داخل شهر میشدند و دو چار دسته داخلین گردیده بیک جنبش آنها
 دوباره داخل شهر شده و بهمین حرکت و یورش همه جا مارا تا رسیدن
 جلوتر خانه که قرارگاه آنها بودند بعد معلوم شد این جمعی که از خارج
 داخل میشدند بهینکه منزله قشون انجلس بود اجمعی جنرال گراو بودند که از
 عساکر یانجه سیرته شکست خورده فرار از در شهر میشدند بهینکه خود
 زغال گراو وارد دروازه شهر شده حکم داد تخته پل ابرداشته و

دروازه را ببندند نه نور سخن اتمام نشده بود که سپاهی باغی از تخته پل
 گذشته دروازه را تصرف کردند و همین قدر پای باغیان میبایست
 که بدروازه رسیدند بزرگوار دلی بای تخت سلاطین کورکانیه که اسلحه
 و استیلا و حربی انگلیس بخار متصرف شده بود و تصرف آنها را آید
 و قتل عام مافرنکیان محقق الوقوع و فریب الظهور گردید من شرح تصرف
 باغیان شد ولی را و حوادثی که درین ضمن اتفاق افتاده است نمی گویم
 چرا که مقصود اصلی من نگارش سرگذشت خود و تحریر بختی های و بدبختیها
 که از شام تا این دایمیه سخت و حادثه ناکوار عاید روزگار من و کسان
 من شده است مولد من انگلیس نیست و از ملت انگلیس محبوب مشیوم
 تولد من در فرانسه شده است ولی چون با انگلیسی تو به کرده و ازین
 پیوند اولادی چند یافته ام بدین تقریب و مناسبت خود را انگلیسی
 میدانم و میخواهم ای کاش تمام رایات انگلیس در هند و سمان و آن کون
 بشد ای کاش تمام قشون انگلیس در هر نقطه از نقاط عالم بودند فانی نمیکرد
 و ثروت و قوت این دولت بفقیر و ضعیف و دولت مبتدل میشد
 و تنها جان توهرم و اولاد من سالم بماند و من بدبخت چنین روزی را
 نمیدیدم زنده ای روزگار که این سرگذشت مرا مطالعه کنند بداغ
 دل و خزن قلب من واقف خواهند شد و خواهند دانست که
 مردن ازین زندگی من خوشتر است چه زن میدانم که هیچ چیز در روزن
 از سلامت تو بهر و فرزند گرامی تر و حظ و لذتی در عالم از لذای این

بالا تر نیست اما افوس و حسرت که رای و عقیده شوهر و صاحب اختیار
 برخلاف عقیده و رای من بود و اعتقاد او این بود که هر مرد انگلیس
 غیرت مندی باید وطن دوست باشد و دولت پرست و در راه
 حیثیت ملت و حمایت دولت و حفظ ناموس انگلیس در محکمت هند
 جان ناقابل خود را فدا کند خلاصه ما از میان این جمعیت و از دو حام
 کناره بسته باز بر اثر فیل که بطرف مقصد میرفت راه می پیویم از دور
 باغ و از لکلوته گذشته و از پشت کلیسای سنت جیم عبور میویم و این
 مسافت بعیده را از آن جهت طی کردیم که از محاذی سرای خانه قلعه که
 شورشیان در اینجا اجتماع کرده بودند بگذریم تا رسیدیم بجاذبی خانه
 تاجر انگلیسی که در نظر گرفته بودیم و در پیچره های خانه بسته و چنان سکوت
 و ظلمتی بر اینجا و نه غلبه کرده بود که چنین میبود که سالیان دراز است
 این سکن خالی از سکنه مانده است شوهرم در آن الباب که وجوای نشیند
 مجدداً بطرز مخصوصی در آن کو بیدار بجوای نیامده بنیدانم این تاجر انگلیسی
 که از اجاب حدیجی و دوستیانی صمیمی شوهرم بود و همیشه شوهرم بود
 او اکنون اعماد تمام داشت آیا درین موقع پذیرفتن ما را ابرامی شمار
 دیده یا در پناه دادن ما وحشت و بیخوابی سپهاسپان داشت که بیخواب
 اجابت ما را نمی کرد و اگر چنین باشد در عالم بدوستی که می توان اعتماد
 کرد فلیبان از فیل پاوه شده و در خانه هر چه گردش نمودی چنانی نیست
 شوهرم سوم بار در اینجا کو بیدار که از صدای جکیش و تمام ارکان خانه

منزل شد آنوقت چرخه بار شده پیر زن هندوی سر در آورده
 گفت اگر تاجر صاحبخانه را میخواهید خود باد و پسرش سلاح جنگ
 پوشیده بروج میعادگاه رفتند زوجه و خواهر و خواهرزاده بایشان هم
 عنایت محله یکم شد که یکی از بجای هندوست نموده بخانه او رفتند
 و پس از آن بگفت عجله کنید تا زود است خود را بیکت نامی رسانید
 که اشب یقیناً شورشیان این محله و بلکه اینخانه را محصور صاعقه هرسو
 بتول و گشت است غارت خواهند کرد این بگفت و بدون اینکه
 دیگر جوابی از ما بشود چرخه را بست و ما را در کوچه سرگردان گذاشت
 شوهرم چنانکه شاره شد بحال عجله را داشت که زودتر خود را به میعاد
 گاه رسانده با سایر فرنگیان که در اینجا جمع شده بودند متحد شدند
 بدفع سپاهیان یاغی پردازند اما از طرف دیگر هر دو پیوند زن و
 فرزندان اقصا نمی کرد که ما را درین شهر پر غوغا و آشوب خاصه هکتم
 شب در وسط و معبر تنها و مضطرب گذاشته از پی کار خود برو آنوقت بگفت
 شدیم که اگر سبهای خود ما را را با نکرده بودیم اکنون سوار شده خود را عاجلاً
 بدر وانه کشمیر رسانده بقئون رززال گردان می شدیم اما حالا پای پیاد
 اعلا باید یک ساعت این مسافت را طی کرد پیاده رفتن سهل بود اما از
 صدای متوالی تفنگ و هیاهوی عظیمی که از تمام نقاط شهر بلند بود چنین
 می نمود که سپاهیان یاغی غالب و انگیسها و سایر فرنگیها مغلوبند
 و حالت ما در میان این غایله و محله قتل از وصول به نامنی زیاده خطرناک

بود و خرم که از ساعت خروج از منزل تا اینوقت هیچوجه مشکلم نشد سبک
 بود و البته همه را بفکر دباد شوهر عزیز خود وقت میگذازید فالش با او دل
 و جانش جایی دیگر بود یک دفعه فریاد زد که بجبهه خانه برویم در کوچه چهارم بایستیم
 از رفتن جبهه خانه این بود که چون دلیلیام دادادم اینجا بود این دختر چاره
 سخنانست زود تر بشوهر خود رسید و در پناه او ایمن شود
 شوهرم این همه بسیار خوشحال شده گفت این راست میگویی
 اگر بانی اصابه حادثه و خطری داخل جبهه خانه شویم چون فرنگها همه در
 اینجا اجتماع کرده اند بلا شبهه محفوظ و مصون خواهیم ماند همه متفق را
 شده بطرف جبهه خانه حرکت کردیم هنوز آنکه کوچه این تا جرح خارج نشد
 بودیم که در میان دو مانع و محله عظیمی گرفتار آمدیم از عقب سر ایستاد
 از سپاهیان باغی با شعلهای افروخته و سر نیزه بیه نقاشی شده
 گروه پیدا شدند که سید و نند و پادشاه پیر سابق دلی را بشاهی و
 سلطنت می ستودند و از طرف مقابل جمعیتی از اجامره و اوامش
 شهر با استقبال باغیان می آمدند که آنها را معادن و تحریک بر قتل فرنگها
 و نهیب اموال آنها شوند اگر قیل در جلو ما بود بلا شبهه وقت تضاد
 فستقین ما در میان تلف میشدیم باز خوش بختانه وجود قیل را می خوب
 ما جزو قایم از رود صد ماست بود و در پناه آن حرکت میکردیم
 تا خود را بیکت در عالی رسانیده در حالتی که قیل خارج و حایل ما بود همه
 بکریس آن در داخل و پنهان شدیم این جمعیت وارد حمام وقتی که

بهم رسیدند متفقاً و بیست عمارت پادشاه خود رفته گفتند
 من درین موقع ابتدای آتشورش را مشاهده کردم این قشون میرفت
 که یا غمی شده بودند و فوج بیستم و فوج هفتاد و چهارم هندی بودند و جمعی
 انگلیسی خود را گشته بر آنها را بر نیزه تفنگ زده حرکت مینمودند
 وقتی این جمعی که گشتند را از بیراهه و پس کوچه بهیست جبهه خانه رسیدیم
 شوهرم بازوی آن را گرفته از جلو گرفت و بلطفم در اغوشش خواش
 برده من و اید از عقب راه می پیویم و از وحشت و خوف بر خود
 میل زدیم ولی بدون مانعی از پلوی دیوار خرابی که محوطه سیاح سلطنتی
 بود عبور نمودیم که ناگاه بیک حمله و مانع عطفی برخورد و راه عبور خود را
 بسته دیدیم یعنی آن کوچه که بایستی عبور کنیم که در آن کوچه مسجد جامع
 واقع بود از دحام و جمعیت زیادی مشاهده شد سپاهیان یاغی را
 دیدم که بهیست اجتماع داخل این کوچه شده اگر چه غالباً مقول و مجروح
 میشدند ولی باز جرات و خیرگی کرده باین کوچه حمله میاورند و میعلوم شد
 که یک سوار تفنگچی انگلیسی در دلبز مسجد سنکری برای خود تعبیه کرده
 سپاهیان یاغی را که میخواستند از اینجا عبور کنند بدقت کلوله بسیار
 و این بشیر با به تغییر و تخاصس باغیان گردیده در حمله آوردن باین کوچه
 مبرم میشدند که شاید مسجد جامع را از دست انگلیسها بگیرند بعضی ماکن
 حول حوش مسجد در کار احتراق و سوختن بود جماعتی از هندی با صورت
 های نوم و سیر نمای مذموم و حالات وحشیانه که درین مدت بیست

سال اقامت در هند که ترابین بیوی و صورت و بیت و بیت مخلوق
بودم در میان این خانهای محرق و بجای کردی که ده برجه تیر و تخته
نیم سوخته میافتنده کشیده بجانهای اطراف که نور آتش گرفته بود
میاندختند که همه را یکسان و باقی کیسینه محرق و دیران کنند و چون
باد از طرف مشرق میوزید و عمارت سلاطین و بی هم و سمت شرقی
شهر بود اشخاصی که ایقادر برای احرار و تخریب خانهای کلیسها
نمودند مخصوصاً اینها خطر پیش خود نموده بودند است سمت مغرب عمارت
سلطنتی را آتش میزدند که اغلب مساکین و خانهای کلیسها در اینجا
بود و بوب باد شعله و زبانه آتش را پیوسته به سمت غربی شهر میل میداد
و خانهای فرنگیها را آتش فرو میگرفت ولی عمارت سلطنتی که در طرف
شرقی بود محفوظ از شراره آتش میماند خلاصه جمیعت یاغیان از دست
کوچه هجوم آوردند و مادر میان این متعصبین بلبوس گرفتار شدیم که همه
متفق الکلمه فریاد میکردند که مرگ و هلاکت کلیسها را باید و فنا و زوال
دولتشان را شاید از حسن اتفاق ناکاه چشم ما از طرف بین کوچه بدر و
دبلیر خانه بزرگی فساد اگر چه جماعتی از یاغیان باین خانه هم ورود کرده
و آنچه از مال و امانت یافته غارت نموده و باز هم مشغول بودند اما همین
قدر را دبلیر خانه را که جانی را تار و پود کشیده از انظار اشرار بود
ناستی را بر خود بسته سحر خفا و اقامت در اینجا فرجی از برای حیات
خود دیدیم و از نقصانات الهی شمرده خود را در اینجا پنهان کردیم و پنهان که بایست

ناسر کوچه مار براهی کرده و از بخا دیگر نواسته بود خرق این جهت را
 نموده بپای بند و لابد از کوچه دیگر عبور کرده بود و طفل من تا اینوقت در
 آغوش من خواب بود بیدار شده از مشاهده آن احوال ترسیده بنای
 فریاد کند او دیدم اینک مار از سواد کفر چنگ استرا میکند بر قدر او را
 میبوسیدم و دست نوازش میبرد و پیش میکشیدم بچطور آرام میشد و
 معلوم است طفل کوچک چه میدانست که ما بچه حادثه و ظفری که فرار
 هستیم خلاصه عویل و گریه و بلایه مزید وشت باشد اینجا که بد بطن
 آن پناه جستم مال یکی از متولین انگلیس متوقف دلی بود لکن از صافخانه و
 اهل و کسان و احدی دیده نمیشد جمعی از هندوها در اطاعت و مراتب قوفا
 و تخالی عمارت میدویدند و در حیانه مثل کر به و میمون با مردم همچون
 جت و خیر میگردند و بجزه بار می شکستند آینه بار از زمین میزدند پرده
 بار میگذاردند صدای میزدن و هر چه چوبینه آلات بود جمع آورده در وسط
 حیاط غرمین نمودند مثل اینکه بخواهند برسم و آیین خودشان مرده را در
 زنند باز و بجهت رابوزانند جمعی با جگر بای برهنه در سردابها و بچوله
 بای عمارت گردش میزدند و مثل اینکه توله و سگ زیاد میصدید
 نقاب کرده و هر وقت با و بر میزدند و آبی بیدن او فرو برده یک
 صدائی از روی شغف میکشیدند این بود هم که تالی توله و سگ شکاری
 بودند بمانطور هر چند دقیقه یکبار او از شغف نامکی ریس یک تاله خونی
 بکوش میبرد که معلوم بود تاله خونی از ضر و پهن و او از شغف از

از ضاربین است مادر و پلیری که مخفی شده بودیم چون تار یکست بود بدو
 اینکه کسی ملتفت نشود همه هندوهای خوزیر و حالات اسفند انگیز را
 مشاهده و مشاهده میکردیم لکن از بیم و وحشت اینکه مباد این وحشیها
 خودخواه بعد از فراغت از کار ایخانه که بخواهند مراجعت بنمازل خود کنند
 یا قصد قتل و یرانی خانه دیگران نمایند لابد ازین دلیلی غور کرده و مار
 نیز در یافته بقتل رسانند و کل بکند و ند کرده از دلیلی دار و خانه شدیم و در
 گوشه از حیاط که انبار زیادی روینده و تار یکست بود بچنان کردیم
 اتفاقاً از یکت بهین جلیکه با پنهان شده بودیم منفذ می یکی از سردارهاست
 این عمارت داشت ناگاه ازین منفذ صدای بای و بوی و قیل و قال بلند
 و چند تیر طپانچه خالی که دیده بلافاصله یکست قسمتی از زیر زمین روشن شد
 ما از آن منفذ پایش نگاه کرده جمعی از فرنگیهای چاره را مشاهده نمودیم
 که در دست جلادان هندی گرفتار بودند بعد از دوسه دقیقه روشنا
 تمام شد و ما جز ناله و فریاد گرفتاران را که می شنیدیم دیگر خبری نمیدیدیم
 دوسه دقیقه نگذشت که دیدم یکست مرد بلند قامتی را هندوهایشان
 کشتان از زیرین بیرون آورده بنزد یکست خرمن بستی که در میان حیاط
 افروخته بودند اینمرد چاره یکی از معارف انگلیس بود و من یقین داشتم
 که اول در او اندکشت بعد با تش در خواهند داشت ولی آن چرخ
 او را ندیده در شهر انداخته و بجز بای بلند خود را کشیده دور شهر احاطه
 کردند که از هر سمت این چاره میخواست فرار نماید بانوک جنجور او را

مخرج کرده و با دست بمیان پیش می افکند تا آواز شاد است و
 غیرت این شخص خیلی تعجب کردم که دو سه مرتبه برای حفظ جان و تن خود
 تلاش نمود بلکه از آتش بیرون آید پس از آنکه مایوس شد بدون اینکه هیچ
 بدشمنهای خود شود دست با آسمان بلند کرده بدعا مشغول من و ستای این کار
 خود فرد بوده بودم که بمبادا مشاهده ایحالت تو خوش مرا بی احتیاج کرد
 یک دفعه صیحه و فریادی در دم و آن پیر جان وحشی طبیعت بحالت مایوس و
 شده همه را طعمه شتر باز زد از قراین و فحادی احوال هند پیا یعنی چند
 کلمه که باین خودشان گفتگو کردند چنین سببناط نمودیم که این شخص بلند
 قامت یکی از نجای انگلیس بوده و منصب قاضی القضااتی مملکت دلی و او
 را داشته و هند بهای مسلمان بواسطه اینکه قانون اسلام از پادشاهان
 متروک و قانون انگلیس بقضای این شخص در مملکتشان شایع و معمول
 شده بود کیست مخصوصی باور داشته و باین جهت او را باین عذاب
 الیهم مقول ساخته اند بعد از آنکه این قاضی بچاره محرق و مقول شد کم
 کم جمعیت هند بهاستغرق شده از انخانه بیرون رفتند و ما متحیر در
 کار خود بودیم که چگونه و کیچا پناه بریم راهمانی انداختیم که ما را از راه کم خطر
 بقلعه وارک که محل اجتماع انگلیسها بود هدایت نماید و اگر میخواهیم باز
 داخل همین کوچه شده از شاه راه مستقیم برویم تا بقلعه وارک رسیدیم
 لا بد عبور ما از جلو مسجد جامع میشد و هند بهای داعی که در وقت سابق
 گرفتار مسجد جامع از دست یک دسته قشون انگلیسی همتی کماشته و اجتماع

کرده بودند مانع از مجبور با بودند لهذا شوهرم گفت عقیقه من این است
 که در اینجا انقدر توقف کنیم تا فیلان شاید شخص گمان آمده خود را
 بهار سازد چه و اما ندان فیلان از بابو اسطه از حمام در کوچه بود و الحاح
 کوچه خلوت شده است رای شوهرم را می سلیم بود و از هر جنبه این شخص
 اسلم شوق مینمود خصوصاً که بند یاجون اهل اناس این دارد اما نا
 سوخته و پرداخته و دیاری باقی نگذاشته بودند اطمینانی بود که دیگر خود
 با نجاری نمایند و شاید اگر اینجا میسازیم تا رفع فتنه و شورش بشود ما می
 امن برای خود می یابیم بندهای بنده و ستمان برخلاف روزش خیلی
 سرد است و اما اینکه در کنار حرمین آتشی بودیم که قاضی بچاره انگلیس
 میزبانیده بودند باز نشدست سر بار خود میله زدیم شوهرم گفت
 بنشین کار باور و بسکی از اطرافهای خانه است جلوفاده و ما از عقب
 او روان شده از پله برزی که بر تبه فغانی عمارت صعود میکرد بالا رفتیم
 چند اتاق و تالار بقطار در جوار یکدیگر ساخته بود که همه با هم راه داشت
 تمام اسباب خانه را آنچه بقدر قابل حمل و نقل بوده بعارت برده و
 آنچه بقدر لاین نقل و تحویل نبود شکسته و سوخته بودند از اطرافها گذشته
 بیست پس اطامی رسیدیم داخل شو شده رخت خوابی در اینجا یافتیم
 و یک طفل کوچک را من در رختخواب خوابیده روی او را بوسه دادم
 دست با سمان بلند کردم و از خداوند سلام است او را مشغول نمودم
 و دایه بندور که با ما همه جا میرای کرده بودند و طفل گذاشته است و



پروان آمد و با اتفاق شوهر و دخترم به شمع جی بسته روشن کرده بسرواب
 که آن قاضی چاره را از آنجا پروان آورده بودند رفتم مقصود این بود
 که چون آواز ناله های خرن را پیوسته ازین زیر زمین می شنیدم من
 بر خود خشم کرده بودم که هرگاه فرصتی یافتیم با سنجار فته اگر از آن بچارگان
 کسی احشاشه باقی باشد پرستاری کنم خلاصه دار دزیر زمین شدیم
 پایی هر سه بر طوبی لُج بر جوزه که یا خون آدمی بود که اسجار ریخته شد یا
 جنمای شراب که درین انقباض گشته بودند پایی من لغزیده نزدیک
 بود زمین بستم دست خود را بدیوار گرفته در دیوار هم احساس طوب
 غلیظی کردم دست را نزدیک چراغ آورده دیدم خون است
 و معلوم شد رطوبت بین هم از خون مقبولین است که تمام سطح سرد را
 فرو گرفته است در یک گوشه سرداب یک خرنی از کله بدن حجاج
 سقوطه انسان یافتیم که هنوز کشته ابدان سرد نشده و خون از اعضا
 بریده جاری بعضی از اجساد که سر آنها را جدا کرده بودند هنوز گرم بود
 و قلبشان می طپید و ناله ضعیفی از آنها بگوش می رسید ما آنها را که چنانچه
 داشتند و در حال جان کندن بودند از مرد و با جدا کرده در زمین
 همواری خوابانیدیم که افتاد و نفس آخر زیاده در ریخ و تعب بود
 براحت بمرند و در میان مقبولین و مجروحین و زدن و یک طفل یافتیم
 که چندان زخم و جراحتشان نداشت بود و مایوس از حیات نشده بودند
 اما حال ایندایم چگونه اینها را از میان کشتگان جدا کرده و بجه وضع بالا

ببریم که شاید به پسناری و موطنیت جان عزیزشان از دست رود و بگویم
 یکی از آن زنهای مجروح را در بغل گرفته خواست از زیرین بالابرو بچاپ
 مجروحه از شدت درد و سوزش چنان فریاد و ناله کرد که شوهرم از صرافت
 افتاده رسید که مباد از صدای ناله او یا غیاب نبوده که هنوز چندان اند
 این خانه دور نشده بود و در اجعت نموده همه را تقبل رساند بعد از تحقیق
 خواست خودش بی معاشرت ما بر خیزد تا برخواست از شدت ضعف
 بر زمین افتاد من نزدیک او رفتم که اورا معاوضت کنم دیدم از ضرب
 تبر یا غیاب یکدستش از ساعد قطع شده بود تنه ان طفلک سه چهار ساله
 زخمی در بدن نداشت و همینکه مارا دید نزدیک او میرویم از ترس فرار
 کرده خود را در میان کشتیهای چنان ساخت دخترم بزبان انگلیسی وارد دل
 داری داد و همینکه مارا شناخت که انگلیسی از هم وطنان او هستیم از میان
 قلبی سپردن آمده بطرف ما دوید و دستهای خود را بگردن دخترم انداخت
 بجا کرد و از او پرسیدن و التماس کردن از حالت طفل جلی وقت برآ
 من دست داده اورا در آغوش کشیدم و نوازش میکردم که در آن ایام
 صدای غریه ن فیل از صحن حیاط بگوش ما رسید و هستیم که فلبان خود را آن
 که بر اثر ما آمده و بفرست داشته است که ما را اینجا هستیم چون درین
 انقلاب و شورش که ما فرنگها مخدول و مقهور بندیم یا سده ایم چند
 امید می ندستیم که فلبان ما هم پیشین با ما و فاداری و همراهی کند
 همینکه اورا ملاقات کردیم هم مارا دیدن او شگوف و هم او که مردی

با وفا و ارزدان خدا بود از ملاقات ما سرور شد فیلبان ما مسلم و
 انش محمد است و سالهاست که در خانه ما زندگی کرده و الحق درین امور
 مردمی و انسانیت و شرایط حق صحبت و نعمت را حکما بفی رعایت
 نموده بود و منما بجز او نمیخود یاد کرد که اگر چند دقیقه دیدار مشاهده شدیم
 نه بخیال انقطاع و بیوفائی بلکه بواسطه از دحام در کوچه بود که ممکن نشد فیلبان
 از میان آن جمعیت را هم خلاصه بینیکه کوچه از شورشیان غالی شده بود
 فیلبان با فیل دار و کوچه شده و محاذی در اینجا که رسید به و فیل بانی
 غریدن را گذاشته و فیلبان را معلوم گردیده بود که ما باید در اینجا باشیم از چگونگی
 شهر دلی و حالت شورشیان و هموطنان خودمان از سوال کردیم گفت
 شهر دلی تا نا در تصرف یاغیان است و مردم با جماع پادشاه مییم
 خودشان را که پیر و کوشه نشین است سلطنت دهند و شان بر گرفته و
 تمام بیوتات متمولین فرات را که در دلی است غارت نموده و هرگز
 که بیایند از پیر و نا و ضعیف و توانا و اناث و ذکور به قتل میرسانند
 و قشون انگلیس ساخود دلی که در جنبه خانه متحصن شده بودند پراکنده گردید
 و تنها بار و طوبخانه در دست قشون انگلیس است در وازه کامل هم
 که یکی از در وازه های دلی است در تصرف انگلیسان است شزال را و هم
 در حوالی همین در وازه است جمعی کثیر از زن و مرد انگلیسی در واره و راه
 جمع شده اند تقریر فیلبان ما را زباده بوشتان است و حالا متزلزل
 شد و دیدیم که آرایش را همین جاسر کنیم و تغییر ما من و مسکن ندیم یا موضع

و محل دیگر که از اینجا امن تر باشد برای خود بچشم قبلبان اصراری داشت
 که ظلمت شب را غنیمت شمرده بجای دیگر نقل و تحویل کنیم اما کجا برویم
 اگر خانه هموطنان خود یعنی انگلیسان برویم بدست خود خود را به محمله خود
 انداختیم اینجا توقف کنیم صبح قریب بطلوع و اینجا نه زوایات بیکی
 از مساجد اسلام است چگونه آسوده خواهیم بود قبلبان که اضطرار دارد
 وید بعد از اندکی نفس گرفت من شمارا در خانه یکی از دوستان خودم
 که با من بهم مذنب و هم کیش مسلمانان خیر اندیش است متواضع هدایت
 کنیم اما وحشت و بیم از است که این شخص بواسطه تخصصی که در دین اسلام
 دارد و تقلید و متابعت سایر مسلمین که حرکت این فتنه و کین هستند
 مجبوراً شمارا پذیرد اگر بتواند طور می داخل خانه او شود که بدو اواز
 و رو و شما اطلاعی نیاید یقیناً خانه آن مسلم برای شما امن تر از آن یک قلعه
 محکم است زیرا که مسلمانان هستند چنانکه همای بر آنها وارد و نازل و از
 کربان عمارتشان داخل شد بحکم (اكرم الضيف) انوارش همان
 از شرط ايمان میداند خاصه همای که سنجیده باشد و فوراً چشم از حجب
 ملی و بنیان دینی و اختلاف مذنب و تنافر مشرب پوشیده او را
 در دیده جای میدهند و اگر شده است جان عزیز بر سر کار و نمی
 که همان مادر خانه ایشان است پریشان بوزده ناسوسش محروم و جانش
 در امان باشد پس بدین ملاحظه بهتر این است که الان برویم و اینجا
 نمانیم زیرا که شخص دوست من حالا یقیناً با سایر مسلمین متفق و مشغول

قال با انگلیسها است و در خانه خود حاضریت شوهرم بعد از آنکه کی تامل
 گفت جبه خانه دلی چه شد قشون انگلیس که اینجا محصن شده بودند کجا
 رفتند آسانی الحقیقه چنین است که میگوئی شورشیان جبه خانه را گرفتند
 و محصورین را مقتول ساختند فیلبان جواب داد بلی درین وقت که من در
 حضور شما هستم نه جبه خانه برای انگلیسها مانده است و نه از انگلیسها
 در جبه خانه تنها لفظه را که بنور عسا که انگلیس از دست نداده اند بار و ط
 کو بجانه دخترم محض شنیدن این خبر بایستد اینکه شاید نامزدش در اینجا
 بجمله ز پله بای سر راه بالا دیده فریاد کرد که پس چه معطلی داریم و چرا
 بار و ط کو بجانه میزدیم و چرا همه مخاطرات راه را فراموش کرده بایستد
 وصال نامزدش دلخوش بود و میخواست زود تر خود را باور سازد فیلبان
 جلو او را گرفته گفت نه تو میتوانی با سکارومی و نه من هرگز نمیکارم تو یا
 سایرین بطرف بار و ط کو بجانه حرکت کنید زیرا که صاحب منصبان
 انگلیس متهمند که بر فرض هم تمام کشته شوند بار و ط کو بجانه در آخر کار
 و حال اضطرابش زنند یعنی محض خدمت بدولت خود که این ذخیره
 بار و ط بدست شورشیان نیفتد و خودشان دو چار نکت و عار
 اسیری و مغلوبیت نگردند بار و ط کو بجانه را التماس خواهند زد و خود را
 نیز غیورانه باین پیش بخته هلاک خواهند ساخت ازین کلام دخترم
 لرزه اندام افتاده بدوش شد و از پا در افتاد من نزدیکش رفتم و سرش
 بر دامن گرفته بدوش آوردم و باینکه چشم خود گشود و دوسه مرتبه از بار و ط کو بجانه

آسمی برده بعد خاموش شد و باد و دست سر خود را گرفته آه سردی از دل
 برآورد و آن طفلکی که مادر سردابه زنده یافتیم که مادرش مقتول شده بود و
 کسی انداشت با ما آسمی گرفته بود و پیلوی و خرم ایستاده از غفلت
 نمیکرد و بحالت غمناکی و خرم میکرد و فیلبان در رختن مصر بود که
 تر از این خانه برویم من با و اشاره کردم که چگونه با مردمی و مردی جمع میآید
 که این دو نفر زن مجروح را اسحالت خود درین موضع تنها گذاشته و خود
 با مید سلاست از اینجا حرکت کنیم فیلبان اول متغیر شد ولی بعد که
 من اصرار می در بجات آنها دارم زبان خود قدری بسته ریزه خوانی کرده
 گفت همانا خواست یزدانی و تقدیر آسمانی بر این است که نام انجلیسها
 باید ملاکت شوند و بعد از چند دقیقه تامل و حیرت یکی از آن بنوان مجروح
 را بغل گرفته در هوج فیل نشاند این زن از وقتیکه مادر دیده بود تاکنون
 علی الاضلال فریاد میکرد و چرا که هنوز مشاعر و احساسش درست بجا نیامده
 بود و باز با مجبین را بجای معاندین تصور میکرد و از وحشت و اضطراب
 متصل صدا با فریاد بای ناخوار میخورد تا اینکه کم کم طمعت شد که تاکنون
 نیستیم بلکه دوست گوییم و در صد و بجات او هم اوقات اندکی ساکت
 شده فقط آهسته آهسته گریه میکرد و اما آن صغیفه دیگر که بازویش قطع شد
 بود و ناختم او را محکم بسته بودیم که خون از بدنش برود کم کم قوی گرفته
 تکیه باز می شوهرم داده از پلهای سردابه بالا آمدن و شوهرم با فیلبان
 ملاکت کرده او را هوج فیل نشاندیم آن طفل کو چاک که بد خرم او سخنة

و بچطور از او جدا میشد و او را بهم بگذاشت جدا کرده در پهلوی آن دوزخ
 بهودرج نشانیدیم و من و شوهر و دخترم پایوه از عقبت غم جیل کردیم
 هنوز این فافله هم و غم راه نیفتاده بود که درخت نامرادی و بدسختی
 مایوه تازه بار آورد من از سایه همراهمان بجله جدا شده بر تبه فوقانی رفتم
 که ویل طفل کوچک خود را که در پس طاقی خوابانیده بودم باد آید و
 برداشته بسیار بمسخران ملحق شوم و قتی که با طاق فرور رسیدم دایره
 سقوط و بستر آخالی دیده بهر چه نظر کردم اثری از سپهر جان بر ویل طفل
 عزیز خود ویل نیافتم از طاق کوچک با طاقهای دیگر رفته همه جا را گشت
 کرده از نیافتن جان شیرین خود بی حسی بسیار صدای صیحه و فریاد بلند کرد
 شوهرم و فلیهان که ناله و فریاد سر شنیدند بجان اینکه شاید بشنود بیای
 پرچم من جمله آورده و مرا ازیت میکنند هر یک طبایحه در دست
 گرفته بر اثر فریاد من آمدند و قتی مرا تنها یافتند ناله و فریاد و تپش
 سبب پرسیدند من از اندوه و اضطراب هیچ با نه جواب میدادم
 کیوان خود را میگفتم روی خود را میخراشیدم و دست خود را میکشیدم
 و متصل مثل مجابین میگفتم و او را بودند و یقیناً او را گشتند شوهرم پرسید که
 را بودند و گرا گشتند گفتم که منی و ویل سپهر را بودند پرسید و این
 چه شد گفتم او هم مفقود است و از صمیم قلب از خدا مسئلت نمودم که بار
 خدا یا حال که تقدیر چنان شده است که ویل طفل من مفقود و مقول شود
 و من درین دنیا از دیدار او محروم پس مرا هم زودتر هلاک کن تا بلکه در

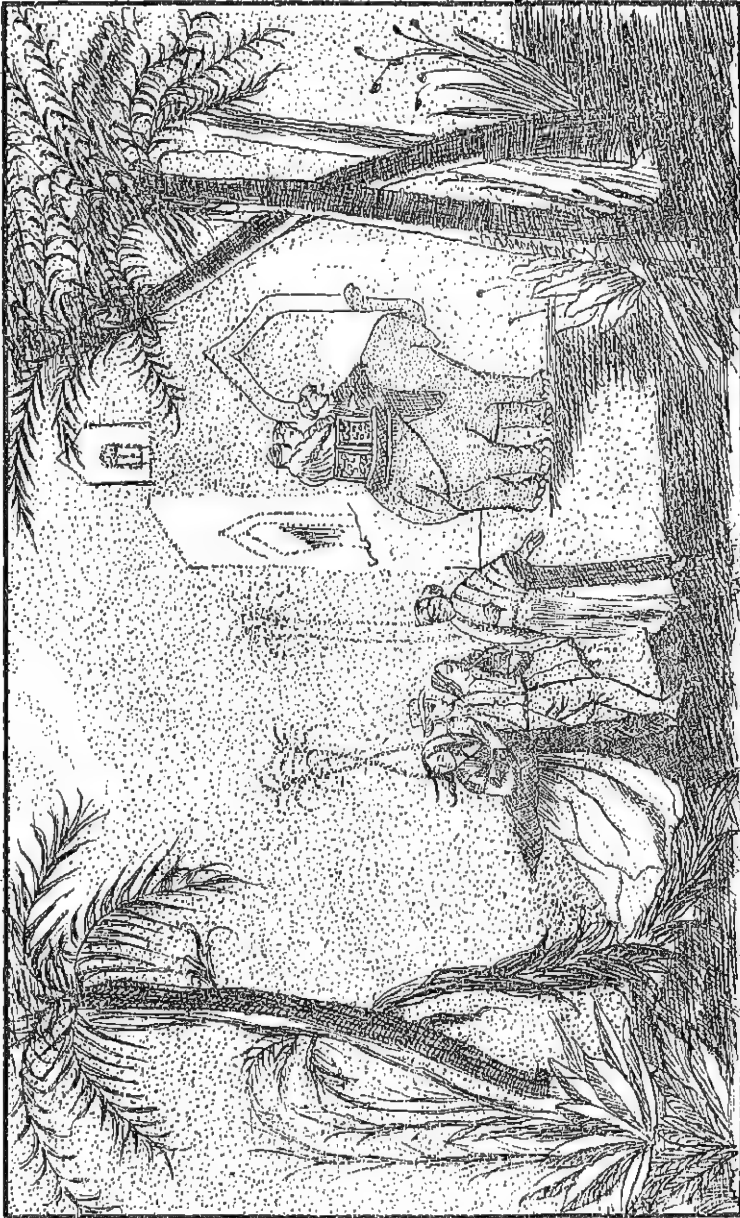
در عالم دیگر یلغای او بر شوم شوهرم که دیگر نزدیکت و همان چنین مصیبتی از برای
 خود داشت مضطربانه شمع می که در دست من بود از دستم رفته تمام
 مراتب و حجرات خانه را از فوقانی و تحتانی گردش کرده هیچ اثری از
 پیر خیز نیافت او بهم در فریاد و زاری با من هم آواز شد و یک دفعه در
 همان تختی که خوابگاه طفل بود از هجوم غصه و غم او را ضعف و غشوه دست
 داده بروی تخت از پا و رفتن در خیالت شوهر را که من مشاهده کردم
 خود را فراموش کرده یکباره هم و غم و جنال طفل را یاد رفت دیدم یک
 از رویش پریده بدنش قالبی پر روح مثل مجسمه مرمری غیر متحرک افتاده
 چون شنیده بودم که بعضی حوادث ناکامی و غصه های سخت که لغت
 برای انسان رویداد غالباً مورت فجاءه و موجب هلاکت است این
 میترسیدم که مبادا شوهرم ازین غصه سکنه یا فحاه کرده یا دچار کان
 بد بخت در خیالت پریشانی و بیگسی ازین یک تن پرستار و نگهبان
 هم که در دنیا برای ما بانی مانده است محروم شویم با اینکه من مادر بودم
 و باید طبیعت رقت قلب و غصه ام از فقدان طفل زیاد تر از پدر باشد در
 این حالت برای نجات شوهرم بنا کردم او را تسلی و دلداری دادن
 و دست او را بدست گرفته نکهه بای حلیقه و پیراهن او را باز کردم و سر
 بکوش او گذاشته او را باین مضامین دلداری میدادم که دایه هند و
 یقیناً به تصور اینکه شاید شراب بندهای با صدمه رسانده اند و حشتی
 اگر در طفل ما که بمنزله پاره تن جهان شیرین ماست برداشته بیکت

ماننی پناه برده است بر خیز برویم بلکه او را در کوچه بیا بچم اما افسوس
 که این همه تسلی و دل داری من جسم بیجان شوهرم را هیچ حرکتی بیجان
 نمی آورد من یقین برکت او کردم فیلبان که حاضر بود بگفته مفقود شد
 و بعد از لحظه باز آمد یک طشتی که در آن جاپیدا کرده بود پر از آب نموده
 نزد من آورد بنا کردم آب سرد بر روی قلب و صورت و پیشانی
 شوهرم افشاندن قدریکه خنک شد بعد از چند دقیقه ناله از او بگوش
 ما رسیده خوش بختانه دانستیم که زنده است کم کم چشم خود را باز کرد و اول
 سوالی که از من نمود از دخترش بود چرا که براو یقین شده بود که دیگر سپهر
 خود را نخواهد یافت و دل از او بریده تنها علاقه و امیدش درین عالم به
 همین یک دختر باقی مانده بود باز روی او را گرفته بلند نمودم و دلتی در
 در اعوش یکدیگر بودیم و گریه بقتلان طفل عزیز می نمودیم فیلبان از دل
 سبالت ما سوخته گفت کمتر گریه و ندبه کنید و اینقدر غمگین نباشید
 من یقین دارم که طفل شما بدست یا عیان نجات داده است چرا که اگر سبالت
 یا غمی یا بند بیامی جستی داخل این طاق شده بودند و یک طفل کلیمی
 اینجا می یافتند بلا بشهره او را هلاک می ساختند و ما در این طاق که
 سبکوید او را خوابانیده اید هیچ اثری از قتل نمی بینیم نه قطره از خون و نه
 قطعه از بدن او در اینجا دیده میشود اعتقاد من این است که دایه پرند و که
 صدای ما را از سر او بشنیده به تصور اینکه سباده بند بیامی جستی با جمله
 ورشده باشند این امانت گران بهائی که با و سپرده شده برداشته

بهستی فرار کرده است انسان باید چندانکه اسباب پاس و حرمان ناسازگار
 زمان مشاهده نماید نوبید و قائل از قدرت و جنت الهی نباشد چه
 بسا امور که بقل و فکر دور بین سیج و انا و حکیم راست نیاید و درانی
 قادر حکیم عقده اندوخی آن گشاید و من حیث لایحسب طالب را
 به مطلوب و محب را به محبوب برساند این تسلی و دل داری فیلیان
 قدری مایه امید واری ماسده فی الحکله قوی گرفتیم و از خانه بیرون آمد
 بر راه افتادیم و فیکه از در خانه بیرون میرفتیم فیلیان چون کلام خود را
 در دلهای ما موش و دید برای مزید تقویت قلب و تسلی خاطر گفت
 اگر تشر دلی بقدر تمام عالم وسیع شود من دایه و طفل شمارا پیدا خواهیم کرد
 بهین امید واری از خانه بیرون آمدیم فیل اگر چه خلقت عجیبی است
 اما حالت شخص فیلیان خلقت فیل غریب تر است فیلیان هم محکوم
 و مطیع صاحب فیل است هم خادم و پرستار فیل زیرا که هم باید فیل را
 را بکلی کند هم او را علوفه و آذوقه بدینا برین فیلیانان بندار خود را
 مخصوصی ندارد در هر مورد و مقام مثل مواقع شکار یا هنگام نرم و اوقات
 جشن تاج و محض محکوم صرف از باب و خداوندان خود میباشد و جز اعطای
 صاحب خود و پرستاری فیل به هیچکاری و خیل نشوند و با هیچکس رابطه
 و سروکاری ندارند عموم فیلیانان بندار هم و عادت بهین است
 صاحبان بر طرف میل کنند آنها هم همان طرف میل میوند و هر کشتان
 باراده محذویشان است فی الواقع یکت غنائی جابدار و هماری نخرک در

در قبضه اختیار خداوند کار خود هستند خلاصه در نوبت چهار ساعت
 از نصف شب گذشته بود درین بلا دیکه تحت خط استوا او افتند تقریباً
 شش ساعت بعد از نصف شب اقبال طالع میبودنبارین حجاب طالع
 زیاده از دوعت دیگر نمیوانست میانه ما بچارگان سپهر روز و انشراح
 هندی عاجز و عاقل باشد و میزدانم درین دو ساعت وقت تارده از
 روی کار ما بر نیافته آیانها و ماننی برای ما دست خواهد داد یا نه من
 محنت دیده اگر بدر ازین شبی میندیم بهر آنکه میگفتم در عالم هیچ
 بشری بشی بدین شومی و شتری صبح نکرده است اما افشوس که در راه
 رنج و محنت این اول منزل من بود و هنوز از مواعیل محیط بدیجی و غم بفرات
 ان راه نیافته دار لیلیا لی سختی و ایام سیاه بختی خبری ندارم مادر و زکا
 چه بسیار حوادث ناگوار برای من بسین است که هنوز اثری از ان پدید
 نیست و گننه پرویزن فلکات چه بسیار خاک مذلت و خاری برای
 بختن بفرق من بچاره در بر دار و که هنوز بختاری از ان بر چهره حال من نشسته
 است با بجله این شب اگر چه خیلی سخت و صعب بود اما بسنت بسبها
 تلخ من باز چندان دشوار و ناگوار بود از بختانه که پرویزن آیدیم بچاره سوق
 مانند می رسیدیم که چهار کوچه از چهار سمت آن در محاذ است با هم متفوح بود
 قبلان با فیل از جلو ما بخط مستقیم میرفت درین حین دخترم باز وی شوهرم
 گرفته خاست از کوچه دست چپ برد و شوهرم رسید که ازین جهت
 بجا میروی دخترم گفت ببار و ط کو بختانه میرویم چرا که ولیم نامزدم

اینجاست و یقیناً او هم چشم براه و نگران است ای بحال من که در برهانه
 دخرم هم بکباره دیوانه شده سودای عشق نامزد در سرش منجر بالخیالها
 گردیده است مابین طور بود او را غمنا از کوی سست دست چپ بر
 گردانده و همه جا بازوهای او را گرفته گشتان گشتان از عقب فیلبان
 این محله که ما از اینجا عبور میکنیم از محلات دیگر امن تر است لکن بازار دور
 صدای فریاد و غوغای ضاربین و قائلین و مال و ضحیه مضروبین و مجروحین
 بگوش میرسید و در افق تاریک یعنی غیر از افق مشرقی شعله آتش از
 خانه‌های مشتعل شده پیداست فیلبان بگریه در محلی ایستاد و من گفتم
 و بهین محل ساکت و بی حرکت ایستید و هیچ دم نزنید و قدم برندارید
 تا من رفته مراجعت کنم این گفت و خودش به تنهایی کنار دیوار ایستاد
 گرفته گرفت چون دیوار باغ باغ سفید شده بود شاخ فیلبان را بهیچ جا
 از کنار دیوار سفید نمیدیدیم بسبب قدمی از ما دور شده بود که ایستاد
 بدقت ملاحظه کرده دیدیم محاذی خانه بزرگی توقف کرده پس از آن
 بوضع مخصوصی مثل اینکه با صاحبخانه سابقه عهدی داشته باشد دقت لبنا
 کرد و دقیقه نگذشت که در باز شد و ما پیش پا نیان و کشانیده در گفت و شنود
 نه‌ای طول کشید فی الحقیقه حیات و هستی ما بسته بهین تکامله بود اگر چه
 تکامله آنها زیاده از بخند قیقه طول کشید ولی چون ما در حالت خوف و
 رجا و میانه انقطاع و التماس بودیم این بخند قیقه در نظر ما بقدر پنجبال جلوه
 نمود تکامله نام شد فیلبان صوفی زرد قبل بر اثر صدای او رفت ما هم



متعاقب او حرکت کردیم در بار شدیم یکی بدستخانه آمدن که نشانه جنات
 عدن بود در آیدیم از باغ بسیار وسیعی عبور کرده در جلوی یک عمارت عا
 ایستادیم احاطی که بر پشت فیل بود فرو داده داخل یک طاق سعی
 شدیم فیلان در برابر روی بسته و بانایت خوشحالی با گفتند که
 عجله از جمله جانی بدر بردیم من بفیلان گفتم بی ما از لطف خدا بر سر
 سلامت رسیدیم آنا پیرم کجاست گفت خدا بر کست و حافظ من
 ساعی دیگر خستش و خواهیم رفت اما عجله الوقت بایستی تحصیل قوی
 برای شما بنمایم در وسط این طاق بزرگ چراغ لامپی روشن و اطراف
 طاق به نیم تخمهای خوب مزین بود بر روی نیم تخمها افتادیم که شاید
 خواب ما زبوده ساعی از غصه و شوش آسوده و فارغ شویم اما کما علم این است
 که چشم هیچیک از ما بخواب نرفت مگر انظفکات کوچک که با ما بودند ما
 هر یک بفکر و خیالی غم انگیز مبتلا بودیم که مانع خواب و محل استراحت بود
 خیال من که واضح است نه در فکر توش سها میان بند بودم نه یاد از
 احراق خانه و مسکن من بودم نه از فقر و مسکنت آتیه اندیشه داشتم همه
 حوادث ماضی و مقبل را فراموش کرده و در برابر تن بقضا و رضاء
 الهی در داده تنها فکر و خیال و هوش و حواسم پیش میبرد بود که آیا چه سهر
 آمده و الحال در چه حال است آیا دست اجل در آورده یا در اغوش آتیه
 خود آسوده است گاهی فکرم گواهی و بشارت بجات پیرم میداد و
 از دیدار او نا امیدم نیساخت گاهی باز تصور میکردم که اگر گشته شده باشد چه

و ازین دوسه و سود اکافون دماغ مشتعل بشد با بجمه افیاب طلوع کرد و
 فیلبان باز آمده در باز کرد و آذوغه و لوازم زندگی برای آوردن باز گشت
 بلنج کرد که بمباد از اطاق بیرون آمده گردش کشید چرا که هر گلکسی از زن
 و مرد و برنا و پیر و صغیر و کبیر و چهار هندیهایی باغی شود و ابقا بجان او نمی کشند
 و بیدر نکست خون او را میریزند و او را میکشد پادشاه و ملی معتین نشده است
 ما باید خود را پنهان داریم و اینجا نه چون شخص مسلمی است اگر هندیهایی
 باغی واقف بود و وجود شما در اینجا نشوند علاوه بر اینکه همه شمارا
 خواهند کشت بصاحبخانه هم ابقا کرده او را فانی و معدوم خواهند نمود
 و باز از برای تسلیمه خاطر من بگویند خود که هر طور شده است تمام فرما غرض
 پیوسته را پیدا خواهیم کرد و ما جمعین درین اطاق شش نفر بودیم و دسته دسته
 شده آن دوزن گلکسی با هم شسته بودند الطغلات کوچک و دخترم هم
 بر ایچود گوشه گرفته من و شوهرم نیز با هم شسته طفت احوال و اعمال از خرم
 بودیم و هر قدر من سعی میکردم بلکه دخترم را بگویم که غصه و بغض اندرونی
 او بواسطه گریه بیرون بریزد هیچ اعتنالی به سخنان من نمی کرد و ساکت بود
 و غذا هم هیچ نمیخورد و مانند کنی برنج پنجه و میوه صرف می نمود و از آن ایریق
 آبیکه فیلبان آورده بود دفع عطش کردیم آن دوزن گلکسی آب زیاد می
 صرف و تلف میکرد یعنی علاوه بر اینکه می نوشیدند متصل هم بر خنهای
 خود پنجه خون بد نشان را می شستند من با کمال ملالیت خواستم
 آنها را ملقت سازم که در اینجا آب کیاب و هر قطره از آن سباب

حیات زندگی است ز نهایی کلیسی بجای اینکه نصیحت مرا پذیرفته درست
 از بندیر آسب باز دارند با من بر شفته و خشمناک شدند خلاصه مادرین
 اطاق برای کوفته آب مجادله میکردیم و در بیرون سیلاب خون
 هموطنان ما جاری بود و لازم افتاد که در اینجا بگوئیم این دوزخ مجروح که در
 سختی حال نماند بختی و وبال شده بودند به بچه مارا دوست نمیداشتند
 بلکه قلباً و طبعاً از آنکه اسباب حیات و وسیله نجات آنها شده بود یکم حال
 نفرت را داشتند با وجودیکه برای خوششان هم شده بود که اگر ما بودیم
 و اینگونه در راه آنها بدل بهمت و حمیت نمی نمودیم بزرگی از مرگ برای آنها
 نبود و آفتاب نرزد غروب ننماید بلکه آنکه آفتاب عمر عزیز آنها نیز ازل و
 زایل میشد با ما بکمر و سخت حرکت میکرد و بدین خصوص از وقتیکه شنیدند
 ما از طبقه فلاحین و زارعین هستیم تحقیر و بی اعتنائی آنها نسبت به ما زیاد
 تر شد و بهر من که میگفتم که این جراحتی ربط و توقف داشت باز وی قطع شد
 یکی ازین روزها آبست و از خوش بختی او چونیکه از بدین عاری و کم کم مایه
 از باق روح او بود منجمد شده دهنه زخم را مسدود کرده قطع شد ازین دیگر
 که تمام اعضایش سالم بود و فقط بواسطه زخمی که در چشم داشت لثه لایمباله
 و مایه استیم که این بچاره زن ما دام العمر از یک چشم محبوب خواهد بود
 اگر آن دوزخ را در استخوان خنده بواسطه اینکه ما حالت خود را اینجا استیم
 پنهان کنیم چندان غرابی نداشت لکن از آنها چیزی از اصل نشان
 نمی تراوید ما هم اگر چه فضول و بلبوس بودیم اما اینجا استیم اجمالاً بدینیم که این

دوزن انگلیسی از چه طایفه و طبقه و کدام خانواده هستند من بآن طفلان
 بنامی نوازش را گذارده خواهم مطلب را از او کشف کنم طفلان جواب داد
 که من هرگز این دوزن را ندیده بودم اما خود این پسر از قراریکه معلوم شد پسر همان
 شخص قاضی بوده است که در حضور ما بندها او را با تاش میوزانیدند و هنوز
 این طفلان چهاره از بلاکت و قاضی پدر خود خبری نداشت و چنین تصور
 میکرد که پدرش زنده و بجایه بندها رفته است پوسته چشم برآه بازگشت
 پدر بود و انتظار دیدار او را می کشید و چون مادرش ششماه قبل مرده بود
 این طفلان در حجر خاله اش که در همان خانه شوم موخش می نشست پدرش
 میبایست و از اتفاق ریشب که ایجاد شده رویداد خاله او جمعی از غزبارانها
 کرده بود و در چینی که بزم خمالی گرم و آراسته و خواتین و خادام به صحبت مشغول
 نشسته و خواسته بودند علی الحفله بندها باین خانه حمله نموده زنهارا طفلان
 همه بآن سردار به پناه برده بودند و مردان اسلحه مخفی بدست آوردند
 در داخل حیاط با بندها دفاع میکردند و بالاخره بواسطه گفتگو و زاعی که
 مابین آن دوزن اتفاق افتاد هر دو را بشناختیم چه آن زنیکه استن بود
 بدیکری گفت که تو دیگر دوست مقطوع غیوالتی باشی خانه بروی و طبخانی
 نمائی و از من مقطوعه لید برقیقتش گفت که تو هم بواسطه کوری چیست دیگر
 به پیشخدمت آقامت غیوالتی چیست یک برنی از کمالاست آنها را معلوم
 شد که این دوزن که باین شدت بکتر و جبر با ما حرکت میکردند یکی شهن
 و دیگری خادمه یکی از خانهای انگلیسی بوده اند که با اتفاق خواتین خود

بهمانی خاله این ظفکات آید و در اینجا دشت و غایله عوجی مجروح و زخمی شد
 بودند در بر صورت حال با ما هم شان و هم ربه و سیم تحت و سختی شریک
 نکست و بدبختی بودند و من با وجود سخت و غوری که از آنها بطور سیر
 دور از آنها غایت و ادب میدیدم که آنها را لطفت سازم که بر من
 معلوم شده است که آنها از چه طبقه و چه سطح هستند بلکه برخلاف هر
 در تسلیم خاطر و نفقه حال آنها با لغت می نمودم تا کم کم از فرط همراهی
 من در او خزان روز آنها نیز عادت و حالت خود را تغییر داده بنای
 الفت و گرمی را با ما گذاشته من و خرم بقدریکه از دستشان بر نیاید
 بعضی خدمتها نمودند خلاصه روز که روشن شد ما خود را درین ناله بزرگ
 یافتیم که فرشتش از مرمر و جدارش با کج سفید شده و جریک میزد
 وسط و چند نیم تخت در دوره اطاق اسبابی دیگر در اینجا دیده نمی شد
 هر قدر اینجا و باغ و اطاقی که مادر اینجا چسته بودیم امن و آرام بود
 در خارج خانه فتنه و آشوب و از کوچهها و نواحی شهر صدای تفکات و
 و از هر کوی و برزن بای و بوی مرد و زن بلند بود و صدای توپیکه از
 دور بکوش می رسید یعنی ما از طرف قشون انگلیس بود که میجو هستند بلکه
 بهند به توپ شهر دلی را امن و باغبان را آرام کنند لکن انوس که
 عدد قشون انگلیس بقدری کم بود که کینفر انگلیسی هزار نفر بادی می جنگید
 حوادث عظیمه و مصائب ناگوار طوری از دیر و زنجار بر من بد بخت
 هجوم آورده که در حوصله بشمار نمیگنجید و میزان چنان زن از انمی سجد کاهی حد

این نوع رسی میختم و خاطر خود را بکلیت سلیست میدادم که شاید آنچه تا بحال بر
 من صواب بود به تغییر یک رژیای موحشی است و گاهی با خود تصور میکردم
 که میشود که یک علقی در دماغ من راه یافته و خللی در تخیله من بهر سیده باشد
 و اینجواند مشهوده صورت خارجی ندانسته محض تصور است باشد و یا بعد از
 هند پیدا و روضه بجای اینکه جای هرفه کرده باشم یک کاشته نکی بهر کشیدم
 شوهرم از خجالت و انفعال اینکه چرا در جزو مردان انگلیس مسلح و حاضر
 معرکه شده و با قشون باغی هند می میخندد در یک کوشه غریزه و متفکر بود که
 بصرفت این می نماید که ازین ماسن پرون رفته به وطن خود پیوندد اما
 همینکه نگاه با حیا کان بدجنت میکرد و بیکی در پریشانی حال باجم آورده این
 صرافت میافاد و محض تلی و شکین خاطر مایکنت حالاکه روز شده
 و آفتاب طالع گردیده است و بکر سپاهیان باغی را از شهر قدرت متفاوت
 و جلوعسا که انگلیس را نخواهند داشت و امروز الی عصر شهر دلی من و نظم
 و باغیان مندم و متفرق میشوند عجله که عسا که انگلیس در بار و ط که بماند و در
 نقاط متخکمه خارج شهر دلی هستند و یقینا تمام عسا که هند می هم که در میر بسته بوده
 علم شورش نغراشته و البته بسیاری از آنها که همیشه پاس حقوق و وفار نگاه
 میداشتند فریب شورشیان را نخورده و عا فریب با قشون انگلیسی متحد
 گردیده دفع شورش را و معسین را خواهند نمود خلاصه درین بیکاری را
 و پریشانی بابی استی خود یا بجهت آسایش شوهرم تدبیر نظم یت هندوستان
 میشود مثل اینکه یکف قشون بومی که در هند و سمان است اگر خوب اداره

نمایند و خوب منظم سازند پس بعد در صد و شورش برخوانند آید چاره شوهر
 آیا حقیقت عقیده اش همین بود که می گفت یا خیر محض تلی طلب و کین
 خاطر و رفع پریشانی غالی اضطراب مال من باین این عبارات را می نمود
 فی الواقع بعقیده او چنانکه در سابق ذکر شد بواسطه چربی که نقشنگها آلوده بود
 و سملین بقصور چربی بدن که از نفرت و جستن نامیب از استعمال آن شستن
 و بد بواسطه شوریدن این شورش بر پاشیده یا اینکه کرمی و خرافت در این
 شوهرم غلبه نموده فریاد اباالی و سپاهی را می شود که با و از بلند ارادی خود را
 از سخت انگیز طلب نماید و با قوه اسلحه بعقیده خودشان بخوانند از
 تحت سلطنت ظالمین که ما هستیم خارج شوند مگر ما باین شدت کور طلبیم
 و ملتفت مطلب نیستیم که این شورش موضعی نیست که میرته و دلی بر روز نشسته
 بلکه باالی تمام بندگی مرتبه سر بر داشته و ملتفت این نکته شده اند که باین
 مذہب و اختلاف ترا دو عدم شباهت رسوم و عادات یکت
 ملت عظیمی مثل هندوستان که کسی نتواند یکبار منوخ و متروک و سالک
 مستلک و مقهور جمیع قبلی از انگلیسها نمایم چنانست که من تصور نموده
 بودم شوهرم نه کور بود و نه کرونه سباده اوج و خوش باور بمیدان تفصیل
 میدانست و همه اخبار و حشده را شنیده و همه آثار خود را دیده بود اما
 پیش من خوش باور می و حسن ظن را تا بدرجه حماقت و فتنی جلوه میداد که
 مرا نا امید از حالت خود مان نکند و عجب این است که در بین صحبت
 می گفت که بزود کار منظم خواهد شد و علاوه بر فتنی که در هند و ستان

مشاهده خواهیم کرد که غایت مرام و نیتهای آرزوی ماست مبلغی که خیار
 ما رسیده است یعنی خانه پرورن شهر دلی خراب شده و اسباب و اثاث
 ابلیت ما اینجا و تاراج رفته است کسانیکه حکومت هند و سلاطین
 بنمایند لایزج کلیم نانی خسارات ما را خواهد کرد و درین بین که ما
 من این قسم حکم میکرد و من نیز برای خوش آمدن او تصدیق میکردم بدو
 اینکه در باطن باور کنم صدای غره پی در پی توپ بکوش ما میرسد بگفته
 شوهرم برداشت و کوش و زاده من گفت درست گفت شو که تو
 را با کلوله پر کرده اند بلکه با ساچمه تیراندازی میکنند و اینکه می بینی بعد از
 صدای هر توپ ناله یکتا جمعی بلند میشود و چند دقیقه ساکت شد
 و دوباره توپ دیگر صدا میکند و همان اواز مردم بیات طرز بکوش میرسد
 و بلین این است که توها و فنی که با ساچمه خالی شد و جمعیت زیاد می آید از
 شورشیان را تلف نمود یا مجروح ساخت یک چند دقیقه حمله آنها را فرج
 داده و بناچار میبازار و تا جمع شده دوباره حمله میاورند باین جهت من
 تصور میکنم که گفته توها از ساچمه تراست نه از کلوله و این صدا آنچه معلوم
 میشود از قلعه سلیم غوری میرسد من گفتم نه چنین است قلعه سلیم غوری
 درین بین است و حال آنکه این صدا از بسیار بکوش ما میرسد و بعد از توپ
 توپ صدای شلیک تفنگ هم شنیده میشود من شوهرم گفتم یقین
 که این محاربه یا در محاذی در واره کلکه یا در میدان جلو بار و طوب خان
 است یقیناً شوهرم کوش داد بعد فدا کرد و گفت آنچه بر من معلوم

شده تو چپهای میرنده که با ما متحد هستند از بل جننا که شده داخل شهر شده اند
 و از پشت سر سپاهیان باغی حمله آورده اند و اگر خدا خواسته چنین شده
 باشد یا غیاب در میان دواش گیر کرده اند و یک ساعت طول نخواهد کشید
 که شهر و بی اس شده و ما بطرف خانه خودمان معاد دست نماییم و بقتل یار
 اینجا سپاهیان را با دایره خواهیم داشت بنهم برای خوش آید و گفتیم که خدا بخیر
 چنین باشد و انفاقا ستانکه چند دقیقه هیچ صدای توپ و تفند نیست
 بلند شده و بعد از چند دقیقه دیگر یکست توپ نه صد کرد و اما صدای
 بشاشت نیز غیابان که علامت فتح و غلبه آنها بود و گوش ما میرسد شوم
 میخیزند که چه واقع شده گرفتار آن کلیسی که در بار و ط کو بخانه تخصص بودند
 اینجا را غالی کرده فرار نموده اند و آن موضع هم تصرف سپاهیان باغی در
 آمده است که صدای فتح و آوازه شغف از آنها شنیده میشود همین که
 اسم بار و ط کو بخانه را بردیم دخرم از جای برخاست و نزدیک من آمده
 بازوی مرا چسبید و بقوت فشر که از بار و ط کو بخانه چه گفتید و این
 تر از این خاطر دخرم برای این بود که شنیده بود نامزدش در بار و ط کو بخانه
 من زبان شیرین و بیان دلنشین بد خرمم گفتم که اگر از بار و ط کو بخانه سمی
 بردیم ندلول کلام ما این بود که آن لفظه ساعد را در بوقت عساکر
 ملکه گلستان تصرفند و ما جان دار اند دست نخواهند داد دخرم گفت
 اگر چنین است پس چرا اینجا نرویم و به ویلیام نامزد من ملحق شویم کلام دخرم
 با تمام رسیده و هنوز جوابی نداد و نداده بودیم که یکست صدای جیب

غریبی بکوش مار سید نه غلط گفتیم بکشت صدای همیشه عریب بود و بلکه بچه ما
 شنیدیم به شبانه این بود که در فضا می بود یک مرتبه هزار عدد غرش گشت و یار
 زمین هزار گاه بشرفشان بکشد فوجش نمایم چرا که زمین از این صد لرزه
 هوا تیره و تاریک شد نزدیکت برین بود که سقف طاق بفتد با ما که در این
 طاق بودیم بعضی نشسته و برخی ایستاده از اثر این صدای عریب دور
 سختی پیدا کرده بعضی افتادیم معلوم شد که بار و طوفان بجهان بخش گرفته است
 درست نیستیم که مدت سحر و بهوشی با و اینکه زیر کج و شجسته که بواسطه
 تر زلزله این از سقف طاق ریخته بود خوابیده بودیم چه قدر طول کشید
 و همین قدر من ملقت شدم که در آن حالت اضطرار سب و پریشانی است
 از بار باری می نمودم کم کم حالتی بجای آمد و با طرف نگاه کردیم و خرم را
 بجان و بجاالت مرده بر روی زمین افتاده دیدم من و شوهر هم ملکات کرد
 او را از روی زمین بر روی یکی از نیم تختها خوابانیدیم من از جرم مصائب
 و هموم بی اختیار یکسریتم که از یک طرف گشت و مایه گشت از دست فتنه
 یکجا همه صغیران مغفود شده و الحال خیران در حالت مرگ است خلاص
 اسامی صاحب منصبانی که بار و طوفان بجهان شد و علی را برای حفظ ناموس دولت
 انجمنش زدند و خودشان هم در ضمن هلاکت شدند البته موزین ثبت
 و ضبط خواهند نمود من خبر مختصر که از یکی از شو و انجا دوشه شنیدم نمیتوانم در بجا
 بکارم ناظر دشا بد مزبور میگفت که در یازدهم ماه به یعنی همان روز که ما آن
 صدرا شنیدیم تمام شهر دلی متصرف یا عیان در آمده بود و کجا میشی که از و

انگلیس گشته نشد و باقی مانده بودند از دروازه کابل فرار کرده بنجای شهر
 رفتند سراج الدین محمد بهادر پادشاه را که آخرین سلاطین سلسله
 تیموریه بود یا عینا به سلطنت هندوستان برگزیده و باز در شهر
 دلی و سایر بلاد هند که ابالی و سکنه بومی میگردید بودند بقتل و تفتیش
 و اموال انگلیسها میپرداختند با وجود این جمعی از صاحب منصبان توپخانه
 و بعضی از صاحب منصبان پیاده درجه خانه و بار و طو کوبخانه جمع شده
 و این موضع و محل را که مرکز اسفند محاربه و مدافعه بود میخواستند تا آخر
 نفس حفظ و حراست کنند و با اختیار تن بهلا گشت تا تسلیم کردند پسند که
 شاید درین ضمن فرجی درست دهد و از جمله صاحب منصبانی که در اینجا جمع شد
 و که خفا و مدافعه را تکیه بسته و پیام دانا و ما بود این صاحب منصبان
 متفق و یکفر از میان خودشان که اقدام و اسن بود بر بایست اختیار کرده
 و حاضر مدافعه گردیدند و بنا بر تجربه که این صاحب منصبان درین مدت
 ستادی در هندوستان حاصل کرده بودند که قشون سپاهی بندی حرات
 و رشادتی دارند و حمله اول خوب میبردند که خصم انبیش در رفت و رفت
 و آلا اگر باغی نشدید و سدی سدید بر خورند و در اول حمله کاری از پیش
 سورت صولت آنها شکسته دیگر در حلاست بعد کاری از پیش نمیزند و
 کم کم کریشان بسودی و تحقیقشان بستی مبتدل میشود و دیدند که عیب و چپا
 ساعت افلا این جنبه خانه و بار و طو کوبخانه صاحب منصبان توانستند
 شتر اول بورش سپاهیان باغی منصوران دارند و در اندر و ان انگلیس که در

اردوهای دور یازدیکت دلی متوقفند و البته از این تفصیل شورش ملی
 مطلع گردیده خود را متجلا بدلی خواهند رسانید و این شهر معتبر هندوستان
 از تصرف باغیان بیرون خواهند آورد و وجه خانه و بار و طو کوبخانه مدون
 عیب و نقص باز از تصرف قشون انگلیس خواهد ماند اما برای حفظ و حراست
 بار و طو کوبخانه بواسطه امنیت چندین ساله هندوستان و اطاعت
 مطاوعی که پیوسته از هندوستان نسبت با کلیه شاهان هندوستان
 نشده و در سد خلل و استحکام بنای این محل قدری سامحه رفته بود و از این
 غافل که شخص بیک امنیت موقتی و آسایش ظاهری همچوقت نباید دل
 و مطمئن شود و همیشه انسان صاحب خرم کامل و شخص مجرب عاقل با جمال
 و اعظم بیک دولت معتبر باکیاست باید در عین صلح و آسایش در پی
 و ملاحظه مخاطرات را نموده پیوسته اوقات خود را سفید دفاع بدارند چه
 چه بسا خطبههای عظیم که هیچ منتظر بروز و شرف حدوثشان نبوده اند و
 نبسته رخ نموده و مورد شرف قتلهای عظیم و تباخ و خیم گردیده است
 خلاصه و توپشش بود در جل و در بار و طو کوبخانه گذاشته بودند و کسبهای
 ساچمه زبانی پهلوی آنها بود و توپچی با حکم شده بودند و توفی که این کسبهای
 ساچمه زبانی است و تمام نشده است از جای خود حرکت نکرده انصافاً
 پیر اندازی نمایند باینکه نام شد و دیگر باین دفاعی ندارند و توپها را بیخ کوب
 کرده بوسط بار و طو کوبخانه بیاورند و در یک سنگ موقتی که در وسط بار و طو
 کوبخانه ساخته شده بود پناه گیرند و این مختصر قشون انگلیسی که درین بار و طو

کو بخانه بودند بر خود مقرر کرده و قرار داده بودند که تا جان در بدن دارند و زنده
 بکوشند و بار و ط کو بخانه را به تصرف سپاهیان یاغی ندهند و وقتی که لشکر
 طاق شد و عثمان چندی را از دست قتلت بار و طها نیکه در انبار بار و ط
 کو بخانه موجود است آتش زدند که زده ازان بهضیب یاغیان نشود و با این
 واسطه از انبار بار و طها وضعی که صاحب منصبان انگلیس جمع شده بودند
 یکت خطی از بار و ط کشیده و آن صاحب منصبان که فرمانده کل شده
 بودند به شغل در دست و قیطر بودند که هر وقت چاره را منحصر دید خط
 بار و ط را آتش زدند که بار و ط کو بخانه و خوشان و برجه در انجاست
 شوند در این اثنا کفر از صاحب منصبان پادشاه جدیدی بطور رسالت
 از جانب پادشاه خود نزد صاحب منصبان انگلیس آمد آنها را استمال نمود
 و وعده امان داد که اگر بار و ط کو سب خانه بکلیه نماند جانی سلامت
 خواهند برد صاحب منصب بزرگ انگلیس باقیه رفتند و زیاد فرستاده پادشاه
 و علی را معاد دست داد و همه صاحب منصبان و سران را نیکه در بار و ط کو بخانه
 بودند به ملکه و دولت انگلیس و جا کردند بعد از مایوسی پادشاه و علی حکم نمود
 و گرفتن بار و ط کو بخانه را در جمعیت و از دحام سپاهیان یاغی حکم
 بود که با اینکه این چند توپ متصل از ساچمه و چهار پاره پر میشد و بطرف یاغیان
 خالی گردیده جمعی را بهلاکت میرساند باز چاره بهجوم آنها را نمی کرد و تا آخر
 نفس حضرات صاحب منصبان کوشیدند وقتی که از همه طرف قطع رشته امیدشان
 شد و متحد شهر زن بار و ط کو بخانه گردیدند یکدیگر را در آغوش گرفته با هم

و داع کردند و آن صاحب منصب آن که فرمانده کل بود فیکه مشعل را بجا آورد
 که اشت و فوراً بار و ط کو بنجانه بشکر گرفت و جزئی چند ازین صاحبمنصبان
 رسید که فی الحقیقه جان و بر بدن آنها بمنزله غارت عادت و اعجاز بود ما
 بقی کلمات گفت شدند
 خلاصه چهاردهم ماه مه رسید فیلبان
 وقت ظهر پیدایش کرد یکی از اجلی صدمه میزد و چونکه در داورا به عجله دیدیم
 خود داری کرده و اظهار بشناخت کامل خود ما را از ورود او اظهار سرچشم
 اما منوس که شادمانی ما و اعی نداشت چه وقتی که دستهای او را می
 یافته و آذوغه همراه او دیدیم سرست ما همه بتدل بمصیبت و امیدان
 منجر باین و حمران شد سبکست بدبختی و سوء حال ما باین درجه هم قرار گرفت
 از جنات حال فیلبان و رانست عارض و آثار باس و خشی عظیم مشابه
 کرده و ترزل نشویش ما زیاده از پیش شد شوهرم پرسید دیگر چه روی داده
 و خرم پرسید که چه خانه سوخته است فیلبان بدون اینکه جوابی بدهد بزد
 نیم تختهای اطاق و اطراف شده تشکهارا برداشت و تختهای سپین گاه
 رانست و رو با کرده گفت برخیزید و بدون درنگ و تاقل در زیر
 نیم که پنهان شوید و تشکهارا بر روی خود بکشید تا ما برخواستیم صبح پنهان
 شدن کردیم فیلبان را دیدیم که بنزدیک درب اطاق رفته کوش
 فراده بادست اشاره کرد که خیلی عجله کنید اینک رسیدند ما بهمین
 او را پذیرفته بایستی تمام و کمال تعجیل و کار پنهان شدن بودیم الا خرم
 که بی اختیار ناله میکرد و مکرر میگفت که اگر چه خانه سوخته پس ما نروم چه شده

ما عتقادمان اوست که گفته و با خودمان در زیر نیم تخمها پنهان کردیم این نیم تخمها
 از سطح زمین زیاد و از یک چهار یک است ارتفاع نداشتند و ما بشکم در روی
 زمین به قطره خوابیدیم و فیلبان تمام مشکها را بر روی ما گسترده و اینها
 و اسبابیکه از ما در اطراف بود که بواسطه آنها ممکن بود سعادت این پی بوجود ما
 در اینجا ببرد و در طر و لعیننی تمام موقوفه و ساخت و دو دقیقه نگذشت که
 هندیان خود و این اطراف دور و گردید ما آنها را ببیندیم اما صدای بهم
 خوردن سلاح و داد و فریاد ساز که میکشند باقیان کینفر از فرنگیها
 کرد و تمام این کفره حجره را باید گشت می شنیدیم بجهتکه اطراف را خالی نماند
 و ما یوس از یافتن قضی از ما کردید و دیگر به همه سکوت نمودند آنوقت
 صدای فیلبان را شنیدیم که بر پهل متخربا غیاب میگفت که خوب فریب
 خوردید و بجهت خودتان رجعت دادید و قول میندازید که کفتم از فرنگیها
 کسی اینجا نیست و سخنان مراحل مذکور در دروغ کردید اما ما مسلمان میشد
 باز و وقتی که بشما کفتم فرنگیها اینجا نیستند محض صدق بود اگر بودند منم در قتل
 آنها با شما سر یکت میشدم اگر نه سخن مرا بی وقع کردید اما الحمد لله که آمدید
 و دیدید و بصدق سخن من رسیدید و حالا باید انصاف داد که مسلمانان
 هند و سنان کمتر از سایر ملل دروغ میگویند خاصه آنوقت که سوگند می یابند
 چه اگر وقتی بر پهل مصیحت دروغی بگویند چون بای قسم بیان آید و دیگر قطعاً
 سوگند دروغ یا دینی کنند باری اگر فیلبان ما برای ما عیان قسم خورده بود
 که درین اوطاف فرنگی نیست در قول و قسم و صدق بود زیرا که ما بحسب

ظاهر در اطاق بودیم که مری باشیم در زیر شکما و نیم تختها مخفی دستور دیند و گویم
 که کالعدم شده بودیم باز با عینها اعما و بستم فیلبان کرده مثل که کجما که مری
 کاوش متاع سجای بلندی با نذر دست دارند و به ننگهای آن الحار
 و متاع فرو میریزند و همین طور به شیرای بلندی ننگهای روی بزم که چهار
 سوراخ میگردند در حال یکت شیرای بازوی من خورده بازویم را در پای
 ولی من از خوف و خشت نفس کشیدم فیلبان مضطرب شد که مبادا یکی
 ما تا تاب نیاورده فریادی بزنیم که هم ما و هم او کشته شویم یک مرتبه فریاد
 زد که این سکهای کافور نوبی باغ هستند و من آنها را دیدم این صحبت
 که در اطاق بودند بعضی شنیدن این حرف تا نا از اطاق بیرون رویدند و
 فیلبان هم در اطاق را بر روی ما بسته بغایت با عینان بنا کرد و بدن
 و فریاد زد که این باغ بیرون رفتند چه مصلی دارد بد چرا عجله نمی کنید که نه
 تر شمشیر انتقام خود را بخون این ظالمان بدانند شمشیر کافران بد کیش کلگون تا
 بهیچیکه دشمنان هندی را باین چیل و مهتد از باغ هم بیرون نمود و در باغ را بر در
 آنها بسته خود را محبت کرد و مار از آن زندان و محبس موقی نجات داد
 بهیچیکه از خوف امان یافتیم دوباره از جوع بنای فریاد و فغان گذاشتیم
 و باو التماس کردیم که ما اینک از دست میرویم اگر قوی دیگر دست نمید
 لا محاله قدری برنج از هر کجا شده است ببارسان که اگر جان از شمشیر
 یا عینان بدر بردیم و به تیغ دشمن نرویم از کسنگی جان نخواهیم برد و از بی
 طعامی طعمه کرک اجل خواهیم شد مرد فیلبان جواب داد که تا شب نشود

و طلبت جهان را فروگیر و برای من غیر ممکن است که بجهت شما تحصیل قوتی کنم
 و از دونه فراجم آورم مخصوصاً دو مرتبه داروغه شهر امروز مرا بر سر من بفرست
 در آورده و از من بسخنی سوال کرد که صاحبان تو در کدام گوشه نواری شده اند
 بلکه مرا تهدید شد. پدرو که اگر سخن به کسی نگوئی و کذب و خلاف تو اسکا
 شو تو را بدار زده هلاک خواهیم ساخت من با وجود ایدام و قسم می دادم
 که اثر و نشان آنها را تا دم دروازه دلی و ایشتم از آن بگذری آنها را
 کم کردم و یکبار ه از حال آنها بچیز نادم چنانکه لایق مندا نهم زنده اند با من
 بیدار ندیافته و امر فرمود و صادر شد هر کس که در جاک کشیدند که در جاکها
 دلی و زوایا و بگو له بای شهر بختن کردش کرده هر چه انگلیس بیایند
 از آن در مرد و صغیر و کثیر بقتل رسانند و سر آنها را نزد داروغه ببرند که جای
 سر بکشت مرو انگلیسی بچهار رویه و سر بکشتن دو بیت و پنجاه روزه
 و سر طفل و دو بیت رویه است باز شنیدن این اخبار خوش بود دل
 و طوری پریشان حال شدیم که کرسکی را فراموش کردیم فیلهان که مرد شیار
 بود ملقت حالت مار شده ازین گفته خود بیشان کردید و برای تسلیه
 خاطر و تسکین قلب ما گفت هنوز باز یکبار ه ما امید باشیم با عیان
 قشونیک در داخله شهر و بدستل سانه لاکن به قشون خارج شده
 هنوز ستولی و غالب نگردیده اند و مسلم است که عساکر انگلیس
 بزودی مجتمع گردیده و با سطوی تمام دار و دلی خواهند شد
 و که سخن خواستیم هم و طنان شما سیمه و ما از روزگار

یاغبان برخواستند آورد و کفزارین خون خوار سی وید کردار پیرا
 از آنها باشد طور خواهند کشید و این مسئله نیز دانسته باشید که من بازنده
 هشتم دست از شما بر نخواهم داشت و شمارا درین ورطه و محله تنها
 نخواهم گذاشت کردنی که گشته شوم صاحب اینخانه علی که باهم کیش و
 از دوستان خیر اندیش است دخیفه میداند که شما اینجا هستید ولی حسب
 ظاهر بروی خویش نمی آورد و کلکف خود را در تخیل میداند میان ما
 مسلمین عایت و اکرام همان از فرائض است اما نه درین مقدمه و
 هنگامه علی مخصوص جهانی که ناخواذه واروده باشد امروز صبح کعلی
 سرا دید با من قرار داد که تا چهل و هشت ساعت دیگر شمارا در خانه خود
 نگاه بداند اما بعد از انقضای این مدت بمقتضای قرار داد بستی از اینجا
 بیرون بروید ولی من شما میگویم و خدعه و تئویش بخاطر خویش اده ندیدید
 امیدوارم در طرف این چهل و هشت ساعت امنی امن تر از اینجا
 برای شما بگویم فلیبان رفت و روز با ختام رسید با نهایت اضطراب
 بال انقلب حال اصل شب شدیم برخلاف عادت طبیعیه شب
 که بایستی آرامی و امنیت خاطر باورد بر پریشانی و زلزل بفرود
 دخترم از صبح تا بحال مثل قالب مروج به جوچه مشکلم نشده که آنکه کما بجا
 ناله جویی کرده و همین قدر می گفت جبه خانه که آتش گرفت از مکان خوف
 هم هیچ حرکت نکرده بود مگر همان وقت که فلیبان او را پهن زید
 هم کنه پنهان بود این طغیانت که با ما بود خواسته بود آن دوز پناه

از شدت تب که در دجرا حاشان سبب بود روی زمین افتاده بپوشید
غیا لیدند بواسطه غایب تب در حرارت بدن دیگر مثل من و شوهرم از کرسکی
بی تاب بودند شوهرم انصافا راه میبردست چنین تصور می نمود که حرکت در راه
رفتن چنانکه معروفست در بنه اوقات استقامتی آورد شاید در وقت غلبه
بدن بجای میجویم بموم بر خلاف سایر حالات در مزاج او تند جوع و رفع کرسکی نماید
اما من انقدر با قیاس نبودم محده ام نمی و کلام از هر نوع تفکر و تعلق خالی بود
گاهی در آن بیکسیدم که بلکه خوابم برده کرسکی را فراموش کنم و گاهی می نشستم خیمه
و سودای پیرم می فرستاد که آیا چه شد و چه بر او گذشت اما از شدت
کرسکی شکل و شمار طفل المزه از لوح خاطر من محو شده هر چه تصور میکردم صورت او
در ذهنم حاضر تصور نمیشد بی غالب بی نوع انسان از حصال انسانیت و
خصایص بشریت ناوقتی مجاور ذات است و حواس لطیفه و قوه مدر که تا
ساعتی لازم دماغ که از ضرورت است بدن و ملا یماست طبع دور و مجور نمایند
باشد اما اگر حیوانا با سویی دو چار و با شتری حماس شد حواس او بالمره ذلیل
و مرکب انواع ذایل شده از بهایم بنایه تر و از انعام کمره تر میگرد و چنانکه
اگر یکت روز از خور و ن یا یکت شب از خفق باز ماند عجزه و اقوام و اقربا و
ارحام همه را فراموش میکند قوم و خویش بچشم ادبیکانه و آئین و کیش بکوش او
افسانه میآید و اینکه میگویند اشخاص مختصر در آن دم آخر که نطقشان بند میآید
و در حالت اغما و بیوشی هستند مکرر دیده شده است که گریه میکنند این
گریه برای مفارقت و دوری از اقربا و احباب میداند چون بیچ مرده دود

مرد
زن

زنده نشده است که ما را از عالم احتضار و حالت افراق روح از بدن خبر بدهد
 تا معلوم شود که که به محضر برای چیست اعقاد من این است که این گیرنده
 برای باز ماندگان است بلکه برای نفس خوشتن است که ازین عالم روشن
 به عالم تاریکی می رود و بینداند که بر او چه خواهد رسید خلاصه چنین خاطر می آید
 که من بقیه از جای چشم و چشم زدم و غشی علیه افتادم کمان میگویم که خواسته بودم
 بر خیزم و بیست شوهرم بروم با یکم که زیده و سرم و داری یافته بر زمین افتاده
 بودم شوهرم را می دیدم که بطرف من آمد و زانو بر زمین زد و بالای سرم
 و کلمات محبت آمیز به من می گفت که درست نمی شنیدم در حالتی که بصورت
 من نگاه میکرد و خم شده بود فطر است اسکت و بصورت هم میچکید و من را بوش
 آورد و دست منی را بچال کرده بود و میبانی شوهرم من قوت داد و اینکه شوهرم
 را بحالت طبیعی باز دیدم و فریاد زد که فیلبان کجایی و چرا نمی آیی و دوست خود را
 در دو جیب شلوار خود کرده و مشت لبره پیرون آورد و مثل شیر گرسنه که در یک
 قفسی محبوس باشد که اگر د اطاق میگردید و فریاد میکرد که هر کس بکشد منم
 پس بدید این دو مشت طلا را با خواهم داد تا بزد یک درین اطاق رسیده
 و در را کشود و پیرون رفت من فریاد زدم کجا میروی و با صغی که د ششم بر
 خاستم که بلکه خود را با و رسانده نگذارم از پیرون برو و یک چند قدمی که در
 میان اطاق راه رفتم شستی و لی یعنی از پا داده زمین افتادم چند دقیقه نشستم
 طول نکشید که مراجعت کرد اما این چند دقیقه از برای من از چنجال بلکه از پنج
 قرن طولانی تر بود ازور که وارد شد و بیست من دوید و دیدم که در این خود را معلوم

از پر توغال بعضی بویهای کرمسیری دیگر بند و سنان کرده مزدمن آورد و بمن
 اصرار کرد که بخورد و زیاده در حالت کرسنگی و انتظار نشینان امن تنها باین
 عیش و مهمانی بزرگ و سخن شناسی و رفتار و همراهمان هم حقی در هستند آنها را نیز
 دعوت نمودیم و همه جمع شدند بخیر و خرم که قبول خوردن هیچ چیز نیکرد و طفلی
 که خوابیده بود که سیم آن دور جدا کردیم و با چارتن یعنی من و شوهرم و آن
 دو ضمیمه مجروح و در آن شب بآن فواکه غیبتی کرده و شب را بر فرا آوردیم
 محمد فیلیان آن شب را نیامده فردا هم نیامد و در چهل و هشت ساعت تا یک
 با نقصا رسید و منم اینم آیا فیلیان مجبوس است یا گرفتار جو مانع و حادثه شده
 اضطراب ما دقیقه دقیقه در ترزاید بود و چونکه شب دیگر رسید و هوای تاریک
 کرد بد شوهرم با پنج تن و طلب فواکه باغ انجانه رفت و امشب علاوه بر
 فواکه درختی از بسالی که در اینجا کاشته بودند چند بنده و آنه چیده برای آورد
 و بآن بنده و آنها و سایر بچه ها متذرع کردیم بالاخره و خرم بواسطه عجز و التماس
 که من پدرش باد کردیم قبول خوردن یکبارچه بنده و آنه نمود اما آن طفلک
 میل نخورد و بنده و آنه و میوه نیکو و برنج بخت از ما بطلبید من با ناله جمعت
 بودم و فردا او را ساکت نموده خوابانیدم که طفل را من دیدم که مثل اوایل
 بخواب داشته باشد شبانه روز بود که ما در بخانه پناه جسته و متواری شد
 بودیم از هر دو هیچ وجه صدائی بگوش ما نمیرسید شوهر چاره ام از شدت جنگی
 و آن دوزن مجروح و طفلک شب را خوابیده و زود بخواب رفتند
 من تنها بیدار بودم و صدای هم ساییدن و خش خش لباس خرم را که کا

بخوابید و گاه بر بخت است احساس میکردم و معلوم بود که او نیز بیدار است من خجسته
 بروم و گرفتار سودا و خیال بودیم اما دختر بخار دادم دوچار خیال وضع و حالت
 حالیه بود و من در فکر و تصور پایان و مال کارگاهی خیالات خوش فایده
 امید داری و تسلیم میداد که عساکر انگلیس بر باغیان غلبه نموده و شهر و بیابان
 و منظم شده است و مادر کار قمریت و عمارت خانه با و مسکن خراب خود
 هستیم و دادم بواسطه شجاعت و رشادتی که از او بروز کرده از منصب
 بر تبه سلطانی رسیده و با نهایت شکوه و شهرت و عیش و عشرت امر مردمی
 بر گزار شده و من باشویر طفلم بر یک کشتی نشسته بطرف انگلیس میرویم و قصد
 داریم که پس از وصول بانگلیس طفل خود را در یکی از بدارس بگذاریم که مشغول به
 تحصیل فنون و علوم و کسب آداب و رسوم شود با بچه من در این خیالات خوش
 اما آن بشری غرق بودیم که ناگاه صدای زیمت در خانه بگوش رسید من از ترس
 جوابی ندادم و حق الباب مگر شد و پس از قدری حرکت در حیات خود بچو
 باشد و شخصی بخانه فراز آمد و صدای پای جفنی که بر روی ریخت جنابان حرکت
 میکرد بگوش رسید اما قدری که نزد بگشت آمد معلوم شد این صدای پا از
 یک نفر نیست بلکه چند نفر هستند که بطرف طاق میآیند تا بدر طاق رسید
 است و در آکوید من بسته شوهرم گفتم چه باید کرد و جواب داد که باید در گذشت
 و هیچ خوف نکرد و اگر اینها معاند بودند و بقصد اذیت میآیدند باین راه
 و نمری راه نرفتند خلاصه با قوت قلب برخاسته در گذشتیم و دو نفر ازین
 هند که چادرهای بلند سیاه بر سر و شاپه مرده بودند که با کفن از قبر بیرون

باشد باین بهیشت توحش بدون سوال جواب وارد اطاق سده و یکی از آن
 دو بعد است هندوان چسبانه برین شسته بچیه اند بعل بر آورده باز کرد و چند
 چادر سفید که زنهای هندو و مسلمان هندوستان در وقت بیرون رفتن
 از خانه بجهت مشورعی بر سر میبندند بیرون آورده بمن اشاره کرد که بریزید و این
 چادر بار ابر سر کرده از قفای من بپایند شوهرم پرسید تا بکجا تعاقب شما بکنم
 گفت تا آنجا که محمد فیلبان با نظاره شمار دارد و اسم محمد که برده شد موافق حشمت
 ملازیم کردید همه برخواستند چادر بار ابر سر کردند و راه افتادیم و از قریه
 کوچی و شاه راههای علی عبور نمودیم از این کوچ که یکصد شصت خاک کوچ جهان
 تخمیر چون بود که که باو بای سخت هندوستان میوزید از نام این راه دزد
 که در غنای این میشد و در کلاخ و کلاب که در سر اجساد گشتگان بخوردن لحوم
 و زمار و در بودن احشای و احشای مشغول بودند گفتی بود که گاه چند دسته سبک
 و شغال در راه دیده میشد که آن کثرت طعمه و قوت بخل و مناعت را فراموش
 بخاموشی با هم ساز و العنت نموده با کمرها و کلاغان در قیسم اعضا و معای
 مقبولین شرکت میکردند با هم سبید صبح و میوه و هوا کم کم رو برو شنی
 که ایش با بی شردلی برای عبادت و طاعت باری تعالی از خانه بای خوش
 در آمده هندوان بجهت غسل بطرف رودخانه میفرستند و مسلمان برای گرفتن
 وضو و ادای فریضه ایساکن راه سپار مساجد میشدند و بچیک ازین
 دو فرق ملتفت مابودند و هر دو طایفه را عنایت این بود که بعد از فراغ از
 ادای فریضه و عبادت ایزد تعالی و شکر گذاری از عطفه باریکافران بنیانگند

خود میکشند مجدد سلاح سیفر و تیغهای خونریز خود را حمل که ده بار دیگر سوار
 شهر کردند و زوایا و پیوله هارکتس و کاوش کرده از مابعد بخان هر چه بیابان
 بقتل رساند زن بند و بیکه دلیل راه و در جلو ما بود آهسته بامی گفت که
 سائب گنبد و بهرست طی اه نمایند ما هم بهرست تمام ارقهای او میترسم
 تا بپای درخت زدگی رسیدیم که در وسط کوچه روئیده و شاخهای آن بر
 تمام فضای آن مبرسایه افکن بود یکت فوجی از افواج یاغی را دیدیم که نقشه
 خود را احاطه زده و در جلو مسجدی که این درخت محاذی در میان بود
 نشسته بودند ما بایست از میان این یکت فوج سپاه یاغی عبور کنیم و
 حال آنکه عبور ما از میان هزار نفر بدون آنکه مارا بشناسند محال بنمود پس
 بایستی تا قتل کرد تا این فوج از اینجا حرکت کرده راه را خالی نمایند که بلکه ما
 از اینجا بخطر گذریم زن بند و میگفت که دربر و چند نفر از هموطنان شما این
 مسجد پناه آورده بودند و این فوج برای محاصره و دستگیری آنها اینجا
 آمده الی عصر پایی افشرد تا همه را دستگیر کرده بقتل آورند و حال آنکه
 طلوع آفتاب نشسته اند که بعد از درستی هوا بیست و نوزده کار فیه
 باختر فسون انگلیسی که در خارج شهر دوزده اند بجنبند بدین حال اما اگر بوار
 و آفتاب طلوع میکرد دید چادرهای ما که کوتاه و نارسا بود و از راه پناهن
 نمی پوشانید لباس فرنگی و بچکه که داشتیم نمایان و مشهود انظار یاغیان
 میشد قتل ما عموماً قریب بعین بود علی ای حال از کمال بیچارگی بسا قطور این درخت
 پناه برده و قطره قطره بریزدانی و فضای آسمانی شدیم یکت رفتی من ملتفت

شدم که چادر سفیدی که بر سر من است آلوده و رنگین بقطر است خون شده است بحسب
 کردم که این خون از کجا می آید پس سرایت کرده عضوی از اعضا و جوارح من مجروح و خسته
 نیست که خون آن نشفت بجای من شده باشد بعد از آنکه شدم که از آنجا که
 سرم فطر خون شود سر بالا کرده و دیدم جمعی از انگلیسها را سر بریده مثل کوفته بعلق
 بسا خنای درخت و بخت اند و هر قدر من از جای خویش پس و پیش میشدم با فطر
 خون مثل تاربان بهاری بر سر من میریخت چه اگر یک پیچ شامی از این درخت بود که تن
 منقوی این پستان نیاید بخت باشند و از فرار یکدیگر می گفتند و صد و نوزده سال قبل ازین
 مادر شاه ایرانی سرچندین سردار و امیر از امرای محمد شاه دلی را نیز بهین درخت
 آویخته بوده است باری من نزد یکت بود که از شدت درشت و هم جان
 نسیم کم حالت سکون و نبات و امید زنده گی و حیات در من نمانده اند اهم
 مرغش و اقدام در لغزش بود که یک دفعه درین چنین بشوید حاضر باش کشید شد
 و در یکت طرف العین تمام این فوج تفنگهای چرخ را برداشته بهت دروازه کابل
 حرکت کردند و راه عابری را خالی ساختند چند دقیقه بعد که کوچه خالی شد و معبر از
 اندیشه و خطر پاکت شد با برآه افتاده چند قدمی که رفتم داخل پس کوچه شدیم و درین
 پس کوچه انبار بزمی بود زن بند و مار داخل این انبار نمود و هر دم زن بند
 گفت آریا مادر بخا بایم ضعیفه جواب ندادم شده بعضی کوله بارهای میز من را
 که در یکت گوشه جمع شده بود کنار کرده و بنده دالانی پیدا و اثر و ششانی
 ضعیفی بود که دید و بدست با اشاره کرد که داخل شوید مار یکت بود و از کج
 عرض کم ارتفاعی با شفت زیاد یکت فصای متعفی سبب بفرار و داخل گردیدم

روشنائی این فضا منحصراً چند وجهی چپ که مخصوص هندوستان است
 و بجای شعل بکار میرود و در این چو بهای شعل فضا را بیشتر آریک کرده
 بود که روشن نموده بود و در دما درین فضا سبب خوشحالی ساکنین اینجا که
 با باخار فیه بودند نشد زیرا که با دما درین و غیره ناله و در دما پذیرفتند
 و مانند استیم و بنیدیم که این اشخاص که هستند چند کلمه که زبان انگلیسی
 ما و آنها گفتگو شد سبب سایش طرفین گردیدیم مطلق شدیم که این اشخاص
 چون با بدبخت و الحاء و دین گوشه بخوله خریدند اندام آنها از این گردیدند
 که هموطنان ایشان و پیاده و پیداییم از وحشت تیغ خوریز هندیهایی با
 در بیوقوف مجانی جنبه ایمان جمعیت از مردوزن از بیغیر و کسیر نام هموطنان انگلیس
 بودند یک شخص فارس که بری محض رعایت حقوق انسانیت با وجود مخالفتی که
 یقیناً دوچار میشد اگر سید یا ملتفت عمل او میکرد دیدند و خرابه بیست خانه
 خود جمعی از انگلیسها را پناه داده بود این بچار باینکه درین مامن بودند غالباً
 یا نصفه عریان بودند و یکی از آنها بود که پدر یا برادرش یا پسرش کشته شده با
 بنظر من بسبب نفوذ یا ترغوت و من در میان این جمعیت یک تن بود
 که طفل شیرخوار خود را در بغل داشت و از پستان نصفه شکست شده خود طفل را
 شیر میداد من شغب کرده بهلولی و شستم و از دیدن طفل او مرا دل سیرم بخاطر
 آمد و ای کشیدم و سیم و بطرا بزبان آوردم صغیره رو بمن کرده گفت که
 طفلت را کشته اند یا او را کم کرده که بجزرت بطفل من نگاه میکنی و نام طفلت را
 بزبان میآوری من با دجا اینجاده بی اختیار باند به کرسم دخترم و آن پسر

کو چکی که با ما بود و بهلوی من نشسته آن دو نفر زن انگلیسی هم که همراه ما آمده بودند
 گوشه را احتسب بار کرده جایگاه نشسته و تنها شوهرم حیران و سرگردان در وسط
 این فضا ایستاده مثل اشخاصیکه جنبانی کرده باشند و مثل من فعل سر را بریزد و مکنده
 هیچ بحال نشستن در جای نبود و من ملالت و حالت او بودم و مقصود او را فهمیدم
 که بهت این افعال و شرمساری نیست که چرا درین بچو له پنهان شده است
 و با مردان انگلیسی که در روزانه کامل با غیبان بند می مجاور نمایند شرکت
 ندارد و خلاصه من دیوانه وار و اطراف این فضا گردش کرده بطغلی که خوابیده
 بود و تصور اینکه شاید بصرم باشد با وایه اش ایچانها جسته باشند بیدار میکردم
 و هر قدر بیشتر میجویم و فریاد و بل و بل میزدیم کمتر جواب میدادیم فایده که این
 گردش با و سنا از برای من کرد این بود که یکی از این انگلیسی که در ایچانها جسته
 بود نسبتی با کسان و اقوام این طفلی که با ما بود داشت همینکه او را شناخت
 نزد خودش خواند و ما را از رفیق حراست او درین موقعیکه نام خیا لمان میخواست
 مصروف محافظت حفظان باشد و باید آن دوزن دیگر هم شناسیده کرده
 از امضاف وقت نمودند و در وقت جدائی و انقطاع با ما هیچ و داع هم نگرفتند
 حکما راست گفته اند که انسان در دو وقت و دو حالت جنی و دو چای غرض
 غفلت و کبر و نخوت یکی در غایت کامرانی و مترت و دیگری در غایت
 اندوه و کربت اما من از رفتن این دوزن و تنها ماندن با شوهر و دخترم
 در خود حالت آسایش و فراغی مشاهده میکردم چرا که ازین بیجده بار عم و حمل
 رنج و الم خود را سبب گمراهی دیدم و با خویش میگویم به جای اینکه خالم را در وقت پیشگاه

جمعی اجانب گنم و علاوه بر غصه نوش غم و نوش بیکانه دارا نیز داشته باشم یکبار در
 فکر دفع سختی و چاره بدبختی خودمان خواهیم بود با جمله این بسته طلف خشکیده و دو
 خاکی که در یکی از دو ایای این سردابه ریخته و بستر استراحت و بالش تن آسانی
 من بود بر تاق در نظر من خوشتر و بر تنم راحت تر از آن تختهای خانه شخص مایه
 که در روز دیر و روز را در اینجا سر بردیم ولی چه فراغی و عجب استراحتی اگر خیال کرد
 از راهی آسوده و بدن سستی کمتر از ریختن فرسوده میشد اما از جهات دیگر پوسته
 متزلزل الحال مضطرب البال بودم که آیا فیلبان کجاست که زرد مائی آید
 طفل و دایه اش چه شد که خبری از آنها نیست حالت نوشین پریشانی خود را
 که بشوهرم اظهار و تکرار کردم محض تسکین خاطر و اسکات من گفت دانسته باش
 و وزن بند و نکه مارا باین موضع بدایت کردند پس که آسوده و مطمئن از من شد که دیدند
 مرا بجهت کردند که فیلبان را جزو بند میراث بیاید و در می بینند که در چشم بادی
 فیلبان روشن خواهد شد شخص فارسی که مارا درین بگویند پناه داده و قرینه الی تعد
 مارا از مرکب و ملاک خریداریه بود شبانه روزی دو مرتبه خدمت او فرمای
 آب و دو دیکت بزرگ مخلوط با طعام مطبوخ که عبارت از پنجه و گوشت
 گوشت کوفته قیمه شده بود برای اکل و شرب مایه آوردند بجهت اینکه و یکبار
 بر زمین میگذراشتند رفقای ما از شدت کسلی چست و چالاک از بجا جسته
 خود را بر سر یکپا انداخته و دستهای خود را تا ساعد بیان دیکت فرو برد
 مطبوخ گرم را بر سر و آورده می بلعیدند که در دار و در فتنه آنها واقعا اسباب
 تنگ و مایه بختال بود و شوهرم تاب نیاورده برخاست و گفت در حال بخت

داد و بار هم مثل در کار نیست بختی و اقبال در کار با نظم و ترتیبی باید و بخالص تمام
 انعم از اینکه مخفی در زوایای ذلت یا مسوی با عرش عزت باشد باید رسوم
 آدمی و آداب مردمی و شئون تربیت و فنون انصافیت را از دست
 ندهند همه جا شمر طموحات و رسم و اسات را منطوق و عادات ظلم و معاد
 از خود دور دارند هر یک از شما بالتو به درین گول حقی و از این مشرب سیمی
 و از یک باید شاخص شده این خوردنی و آشامیدنی با مساوات و منت که
 و حصه هر کسی برساند تا یکی از وی اعتدال آسودگی حال غذائی بخورد بعضی از
 حضار شوهر مرد ششام داده ولی اکثری مضیق کردند شوهر بچاره ام درینا
 هر چه باشد که درین حضار بخت بود و دوباره چوب انتخاب کرده با چاقوی حبیب خود
 نوک یکمی از شوهر دیگر را بشنید بهار و ساخت پس از آن شروع کرد با آن چوب
 پاره و مانند برنج بخت از دیکت بیرون میآورد و بکف دست حضار که بنظر
 ظروف و ادواتی بود میریخت و با آن چوب سر بر قطعات گوشت از
 دیکما در آورده بر روی برنجهای کف دستها میگذاشت این زندگانی و
 نقیض سه روز و شب طول کشید اجزای قانون و نشر عدالت که چه در
 میآید میآوردی نظر صعب و مشکل و تلخ و ناگوار میآید اما همینکه مجری میآید
 شد زمانی بنگذرد که فراتر شیرین خوشگوار و تسلیج نیکوی سازگار آن شود
 و معلوم میافتد چنانکه این عمل شوهرم اگر در اینده مطبوع طبع جمعی بود بعد از یکی
 دو نفعه چون در بخت نظام و منی بد قانونی پسند خاطر میبرد دید و میان
 او سایر کیفوع اسوالفت و مهر و معنی ایجاد کرد و راه ارتباط و احتمال میان

ماهوطنان متفق شد عقد بای دل برای همه گیر کرده در دایمی نهالی را برای
 هم باز نمودیم هر کس سر گذشت مصایب خویش با جفت قلب و ناله و آه
 تضرع میکرد بعضی از آنها پدرشان برخی پسرشان و جمعی شوهرشان در بنیاد گشته
 شده بودند و منی از آنها بود که ساختن روزیاز و هم دو دوازدهم داغی بر دل افشان
 و یکی از رجال اورا بچنگت اجل نداده باشد تعجب من بیشتر در این بود که کار
 همه زن بودند و بخت من مرد در میان ایشان نبود از فرایم معلوم شد دو عیال
 قبل از ورود دادار و غم شهر این موضع آمده و سه چهار نفر مردیکه با این زنها بوده
 پروان گشته و همه را سر بریده بودند و هرگاه ما دو ساعت پیشتر وارد اینجا
 شده بودیم شوهر بخت من تیر تا کنون قتل رسیده بود و جهنم اینکه دار و خرد شیر
 سجان نامان ابقا کرده فقط مردان را عرض می نمودند میساختند از رحم و تود
 و مردانکی و فوت ادب و بلکه آنچه کثوف شد کیسه عوم بنده پیاپیست
 بعوم ما را صغیر و کبیر داشت و کور بدرجه کمال و ترجم آنها بر تنی از ما امری محال
 ولی دار و غم که مردی عامل و تدبر بود مردان را اذل از بر بگوید و پیدا کرده
 بید رنگت قبل میساید لیکن ناز اینجا صفت ذخیره نموده از انظار بنیان
 میداشت که هرگاه مقامه به صالحه انجامید فدیة زبانی از انگلیسها گرفته نهاد
 آنها را زنده تسلیم کسانشان نماید و هم آنچه معلوم شد روز سیزدهم بالغت بود
 یازدهم دوازدهم اشل کیسه و بیشتر از عیان خوریز قدری فروکش کرده و نا
 فتنه رو بخود گذاشته بود چرا که زنهای انگلیسی از چندان معترض بودند و هرگاه
 میافتند نمیگشتند و بلکه بدون استیجاب را میکردند چنانکه غالب این سوان

مجتمع درین نقطه از زمانی بودند که قتلہ بندی آنها را از گشتن بمان داده
 نه بلکه از جهه نوجو و سوگواری اطفال و رجالشان بای بندگی است ساخته بودند
 و برای اینکه مباد امریکت بالا نفراد بدست یکی از رؤسایان افتاده
 گشته شوند همه اینجا جمع شده بودند اما مردان ایشان بچار با آنچه گرفتار شده
 آنها را بدو انخانه خواص که یکی از تالارهای جنبی بمنزله عمارت سلاطین کورگان
 دہلی است برده اقل در یکت محکمہ نظامی استنطاق مختصری از آنها نمود
 و بعد حکم تفکشان داده بودند اعطای داروغه بدیوارهای شهر چنانچه بود
 باین مضمون چون بادشاه مقتدر قادر بعد از دفع نفی انگلیسهای ظالم کافر
 تحت طاعوس که از یک سلطنت موردی و جایگاه جهانی بنیادش بود جلوس
 فرمود فرمان عدالت بنیان از مصلحت سلطنت صادر شد که قتل و غارت
 نفوس اموال انگلیسان موقوف بوده صد و احکام این بعد از موقوفه
 و منی بر عدل و انصاف و بری از جور و اعتساف خواهد بود از جمله اعیان
 که من درین چند روز شنیدم این بود که مردان انگلیسی که روز یازدهم و
 دوازدهم بشارت سلطنتی پناه برده بودند فوراً آنها را دستگیر و عرصه شمشیر
 بودند که یکبارہ جل و خنجر و پیرچی شود بلکه بحسب نظام اول شورای
 و مجلس استنطاق تشکیل داده و بعد از مختصر استنطاقی آخر همه را سر بریده
 و بقایک تن از آنها کمرده بودند اقتدار سلطنت و نفوذ امر این پیر مرد
 نو دو دو ساله که سلطنت دہلی اختیار شده بود همی بود بلا رستم یکی از
 پسران شیراز مثل نام فی الواقع سلطنت یعنی غریزی میگرداد و غوغا شهر که

مردی از اهل حاکمیت و از طرف دولت انگلیس بنیاد منصب و خدمت
 منصوب و نامور شده بود و بواسطه بندیت و از اهل وطن بود و الحال
 در کار خود محال تسلط و مهارت و نهایت قدرت و غیرت را داشت
 بحکم میرزا امین میرزا انگلیسی او را بهر غیله و زانیه مخفی و متواری شده بود
 بیرون کشیده اول سلام بر او عرضه میکرد اگر از این مسیح بدین محمد مسی
 در امان و مثل دیگر مسلمانان بود و هر که هلاک خویش را از بتغیر آیین و کیش
 سر او را ترسیدید لا محاله خویش عرضه بدر بود این را نیز بدینجهان باید گفت
 که جمعی کثیر از موطنان ما این بی غیرتی و عار را بر خود هموار کرده و بتبدیل دین
 و تنگین مسلمانان از کشته شدن به نیکنامی خوشتر داشته مسلمان شدند
 خلاصه پنج شبانه روز متوالی مادر این سردار به سر و دیم کثافت جامه و تن
 و جوشی عفوشت هوای مسکن در این چهار حجره مرا از هر مصیبت عظیم
 و عذاب الهی که در این ایام رود داده ز یاد و زنتالم کرد عالم دوزخ را در اینجا
 معاینه کردم از بس در آن هوای گرم سردابه عرفی کردیم تمام لباسهای ما
 متعفن و بلکه پوسیده و پاره پاره شده از بدنه های ما میر خفیت اگر چه وجهه سکو
 با خود مان داشتیم اما قدرت این را بداشتیم که بکسان صاحبخانه خواهش
 و اظهار کنیم که پولی از ما گرفته جامه برای تهیه کسسه چه بعضی نیکه میفهمیدند
 ما با خود نقدینه داریم چشم از رعایت پوشیده و طبع پول را مقتول خسته
 پس از ترس جان چاره جز بختنا را به مال و اظهار افسوس و پشیمانی حال بداشتیم
 حفظ دلخوشی و سسرت مادرین سردار یعنی کرمانه از ما بهت و خضرتان بود که

بواسطه گرمی هوای سرد و باد و حرارت غریبی و قوت طبع جوانی
 بحرانی کرده از عالم سکوت و بهوشی و عالم خود و خاموشی که بهم افغان و
 بلاکتش بود در آمده بکده نهای گرمی و زاری را گذاشته پوسته اسم نامزد خود را به
 زبان سپارد و زار زار میگریست شکوائی را بجای آورد که قدح و خمر
 از خطر خناق و بلاکت بعارضه بالهولیا و جنون جسته است و ازین بعد بن و
 شوهر و خمر سه نفر خواهم بود که با اتفاق آراء و دلالت عقل بهر یکدیگر ای
 بند بر صواب بوده چاره و جلیتی برای استخلاص و نجات و آسایش حیات
 خفان بنواجم نمود و آنچه در باره این دختر گریه میگویم نه از راه علاقه و چونند مادر گما
 و فرزندی وار و فور هر محبت قلبی است که میگوید خست شستی یعنی و تقیم از دست
 حق و انصاف و بدون اعراق و کراف این دختر بسیار باهوش و ذکا و با
 دانش و دانا بود در اتلاهای بگواشت و صبح الصدر و با جرات در بند پر منزل
 ما هر و با تجرب و هرگاه دل شکسته بود می پویند تدریس در دست از او زان
 نمودی چنانکه درین هنگام پس از آنکه از گرمی و زاری فوری قرار و آرام گرفت
 با من و پدرش بنای مکالمه و مشاوره را گذاشت و در باب فرار و فرار
 زد و سخن باند و اورا عقیده این بود که باید زودتر ازین بپولند که در و ضیق پر
 خطر بیرون رفت و آلا ممکن است که داور و غه شمر راه با من بایافته و اگر ما
 نتوان را از پی رسیدن لایحاله پدرم را مثل سایر رجال انگلیس قتل رساند پس
 بهتر این است که بهر جلیت و بهر وسیله ای است خورده اند و بهر دلیلی بیرون برو
 یکی از راه و دمای انگلیس طی شویم شوهرم میبخت از دیدن ما بحال من هم بین

فکر و خیال تمام درای من با عقیده و خیرم موافق است شب که ظلمت شب
جهان ز فرو گرفت من شوکلا علی الله از این سردابه خارج شده بطرف خانه
خود مان که بیرون نهراست خواهم رفت اگر چه یقین است بنده یان باغی
چیزی از خانه و اثاث البیت باقی نگذاشته اند اما محتمل است که باز مختصر آنچه حاجی
از برای مسافرت از شهر دلی بخواهم فراهم نمود که یا از طریق خشکی یا از راه آب
ورود خانه خود را بشهر که آبا و اجداد بر سرانجام ختم گفت رومی شاعر صائب و سلیم است
و من هم می پسندم اما چه باید از اینهم جز استویم چه خبر دارد که همه با اتفاق برویم
من نیز با ختم هم قول شده کفتم درست میگوید چه داعی برین است که شما باید
از ما جدا شده مسافرت بخانه بیرون شهر بروید همه متفقا قصد طریق میکنیم که راه
لی شوش است بنما و هرگاه حادثه در پیش است چرا شما دو چار و ما بدستخانه
و انتظار بمانیم شوهرم گفت من یقین دارم که فیلبان بهمان خانه بیرون رفته
و منزل کرده انتظار ورود ما دارد و ختم گفت از کجا معلوم است که
ما و من بعد از حرق جبهه خانه با بخار زفته باشد من در شب خوابی دیده ام که
تعبیرش این است که باید بزودی ملاقات ما با ما فرودم مرزوق کرد و من هم
گفتم حال که بنامی تعالی بقال نیک و استثنای فکر و خیال خوش است من چرا
برای خود فال نیک نهم و تصور نکنم که سپرم نیز باید این حال در خایه شسته
و انتظار ورود ما دارند باری برای اینکه سایرین را قصد و خیال بقال
تعالی ما واقف و مطلع نموند سکوت اختیار نموده کار را بتقدیر الهی گذاشتم
تا بهینیم از پس پرده عجب چه آید و منفتح الابواب چه در کشاید ساغنی چند



که گذشت ناکاه همان زن هندیه که ما را با بیخا هدایت کرده بود پیدا شدن
 بر خواسته دویدم و باز وی اورا گرفته پرسیدم فلبان ما چه شد این
 زنهای هندو که در خانههای کلیسها خدمتکار می میکنند غالباً چند کلمه از زبان
 انگلیسی یعنی بقدر حاجت و ضرورت در محاورت و معاشرت طولی دار
 یا و میگویند اما اگر کلامی هست و مطلبی محسوس و بیانی بیسوط باشد نه میتواند
 درست اورا گفت کردنه ادا نمود زن هندو همین قدر بر زبان انگلیسی گفت فلان
 گرفتار شد و بگرفتار نیست باقی مطلب را ادا کند و با اشارت مستحالی نمود که
 او را ادا راویخته و ما را زور کارش بر آوردند بلی شخص در حالت طیش و بختی
 زیاد تر از اوقات عیش و خوش بختی خود خواه است با نهایت خجالت
 و شرمساری میگویم از کشته شدن این مرد بچاره انقدر رسالت نمیشد که از نتیجه
 این کشته شدن بخبر و متفکر گردیدیم این بچاره محض نکت شناسی و رعایت
 حقوق نیست و شرط و فاسی با ما جان گرامی خود را معرض فدا و هلاکت انداخته
 خویش را بکشتن داد اما حال که کشته شده است و رنج و افسوس که دیگر وجودش
 برای ما باقی نمانده و خالی نمیشد درین ضمن که ما غصه و بلا گشت فلبان و اندوه و اندیشه
 سختی کار آئیده خود مان را داشتیم زن هندو اطراف خود را گردید و با اشارت
 نمود که بدون در نکت و تا علی پیروی اورا کرده از آن بوری که بدخل سرود
 بود خارج شویم و اینکه از بدخل تا یک و تنگ بیرون رفته وارد کوچه شمیم
 زن هندو و عجله جلو میرفت و ما هم متعاقب او بسرعت راه می پیروییم با این
 وضع ما از رفقا و موافقین کلمه بدی بختی خود را فراموش کردیم و در سر و آید بودند معاشرت

جستم و یک غصه اندر وی ازین مهاجرت و و چار من سده آماج این بها
 چه چاره داشتیم یا ممکن بود انداز اجیره از رفتن خوان بجایم نه تصور کنیم یک
 کسی در دریای موج سلاطین گرفتار شده شرعها دریده و کلهها شکسته و طوقا
 متصله در ترایده و از برای مسافین در کشتی چاره جز فرار و ترک کشتی نماند
 باشد و سبب فرار حضرت یک فایق کوهلی بوده باشد که عسری از سبب
 را نتواند با علل سخات رساند گوید درینوقت ملاحظه حقوق انسانیت
 در عایت مدد و یکی هم چنین جای نباشد هر کس حلیه کار برد و خود را بقایق
 سخات اندازد البته عقلی کار برده است و ند پیری اندیشیده اگر کارها
 سر و آبه خوان از رفتن خویش مطلع میباشیم بقتل این جمعیت با ما همراهی
 میکردند و جزئی امیدیکه با بسلاست درین فرار داشتیم بته این سبک و
 و تلاش و تدبیری نتیجه و ثمر میشد خلاصه هوای کوچ بخلایف هوای جبین
 سر و آبه ریه و شانه مارا قوی تازه داد معاینه حالست ما بشیعه برده بود که او
 در قبر گره باشند و بعد زنده شده باشد و او را از قبر بیرون بیاورند چه
 و بعضی در جیات خود میکند ما هم وقتیکه از سر و آبه بیرون آمده داخل گوه شدیم
 همان حالت مرده زنده شده از قبر در آمده را داشتیم زن بند ولی که جلو ما بود
 و ما بهیست او را میفرستیم مارا بخوابه بر دو صدائی بشیعه با و از جند از دنا
 او خارج شد فوراً مشا به صدای او از گوشه خرابه جوابی ندادند و بلافاصله
 چهار نفر غیب پوش که لباس میبند و با لبس بودند از پشت دیوار خرابه پیش
 جسته بجلو آمدند چون در دست عمرو او قاست زنده کی محمد مات بسیار

و متاع بسیار و دید او انواع حرمانها از روزگار دیده و اقسام تلخیها از جام
 اتمام چشیده ام تجار بیکه در بدبختی برای من حاصل شده است باید سرش و
 شل برای دیگران باشد لکن میگویم که آن در کمال غش بختی مثل شل
 بدبختی همیکه انقلابی در بخت و طالعش میخورد روی و بطلبش از روادان بخاؤ
 انا متاثر میگرد و او اقبل از وقوع امر آگهی مید و چنانکه مادران ظلمت شب
 بهمن که آن چهار نفر بند و را دیدیم که نسبت ما میآیند و جید و شغف غریبی با
 ر و د و تا یکی از آن چهار تن بر دیگران بخت بسته باز ذیکت شد و من شوم
 و د خرم بنور صورت او درست ندیده و سخن از نشسته به بالاتفاق فریاد
 رفیم که این است و لیام و اما د خرم فی الفور خور به آغوش و لیام اندخته
 و دستهای خود را گردن او در آورده و اندشت شوق شغف کرمان شد
 ملی بهمن و لیام که ما تصور می نمودیم شکام خرق جیه خانه سوخته و مرده است سالم
 و زنده و در مقابل ایستاده است موقع مناسب و موضع ساعد نبود که ما با او
 صحبتی بداییم و از جادوست که نشسته سخن را بنیم دست د خرم گرفته روان شد
 و من و شوهرم گفت از عجب من پاینده هزار قدم زیاده تر راه نپیمودیم که یکی
 از که چپای تنگت خالی انجیت ملی رسیدیم چهار سبب با این دلجام حاضر چپا
 نظر سببش یعنی منظر طویل عنان مرا که را بدست گرفته منتظر ما بودند بیگانه
 و لیام یکی با او سوار شده و پایا بار گذاشته به سرعت تمام بطرف دروازه
 کلکته را ندیم یکی از دوستان پند می لیام حفظ دروازه کلکته بود و فرار با این
 وضع ما بین او و لیام سهوق انداخته و در دروازه را برای ما کشوده و ما را

از شهر خارج شده چون بواسطه پلی که بر روی رودخانه بود رسیدیم از پشت سر
 صدای شلیک تفنگ بلند شد و چند گلوله با طرف ما ریخت و بیایم و ما
 زد که دوست بندوی من چیست و شربت و طریت خود آخر بریزد
 در را کشود و ما را خارج کرد اما از پشت سر گلوله های تفنگهای خود را بشناخت
 و بدتره ما فرستاد و بی چون لطیف خدا و حسن مضا با ما یار و در کار بود این
 مشایعین در نیم صفت و همان نوازان بد عاقبت توانستند دست
 و در را بداده و برای وداع ما را در آغوش خویش کشند و ما سالماً غماز اول
 عبور نمودیم در بین راه اگر چه بحال و موقع گفتگو نمی فصل بود ولی بیایم را مادم اجلا
 برای احکامیت کرد که چگونه بعد از عرق جبهه خانه از بلاکت بجات یافته و با
 زحمت زیاده خود را بسنگ خزال گراور سازد و مختصر قشون انگلیسی که با خزال
 گرا بود و در انتظار ورود خزال باز نماند و او استند که این دو سردار با یکدیگر
 اتفاق نموده دفع شریایعین را از شهر دلی بنایند خلاصه ویلیام بعد از دورونه
 ورود بسنگ خزال گرا و بخیال افتاده و بر شرب لباس بتدل باد و تنه نهران
 سپاهیان بندی که مبنایات قدم طریق صدق و وفا پیچوده و در خطا هر
 باطن با ما مخالفت و نفاق نموده بودند و در شهر رسیده و بر خرابه و در راه
 جیخه و سراخ گردش سیکرده که شاید اثری از مایافته معلوم کند که مرده ایم یا نه
 ولی تمام نجات او بیغایده و عمر بود چرا که ما طوری در آن سردار چغنی نشده
 بودیم که از استناد بیکانه و دوست و دشمن احدی تواند بی ما بس و مکن یار
 ویلیام پس از یاس از اینکه ما در شهر دلی با شیم بحال این افتاده بود که بسکن نمی

ناکه در خارج شهر دلی بود رفته شاید اینجا اثری از هستی یا چیزی از هستی ماحصل
 کند و بتوان گفت این خیال و بلیام از الهامات غیبیه بود و است و
 و قیاسی که میسر شدیم ما یعنی خانه خارج شهر رفته فیلیان را در اینجا دیده بود که مشغول
 تینه و تدارکت فرار ما از شهر دلی است که بلکه بحسن و سیلت و تهنیه حیلتی را از
 دلی خلاص نموده بهیست که به بر دو چاره تدارکت فرار ما از بهر حتمه دیده بود
 آما انوس که بهیستای جوشی او از نیست و خیال او واقف شده فوراً داروخته
 شهر دلی از دستگیری و اعانت فیلیان سلمان نسبت بامعیوبان آگاه
 کرده بودند و داروخته هم علی الفور بدو تحقیق دلی هیچ سابقه علتی و لاحقۀ ضوئی
 فیلیان بهیست را گرفته بدیست چار بزرگی که بهلوی عمارت مارسته
 و سالیان دراز در سایه آن آسایش و راحت سر برده بود و مصلوبت و بلاک
 ساخته بود و یکشنبه شب قبل از فرار ما از دلی واقع شده بود اگر چه فیلیان سالها به
 صدق در هستی در راه مار بچ و زحمت کشیده و حق حدیث ما را در یاد
 بود آما انوس که ما چندان وقت و مجال آسایش عالی برای تفریت و سو
 گواری او نداشتیم و وضع حالت ما طوری بود که نه بر مرده بر زنده باید کرد
 فقط آه سردی از دل پر در کشیده و فوراً بفرنگی و سلامت خفان
 افتادیم درین مورد لازم است که شمه از حالت بخل و حسد ننوان که همه
 مادران جوان میراث را از مادر بزرگت خود یافته ایم بیان نمایم و از
 خدا و طلب عفو و مغفرت کنیم دختر و دامادیم که با شغف خاطر با هم بهیست
 شده از جلو ما میفرستند آهسته با هم صحبت میداشتند و از دیدار و گفتار

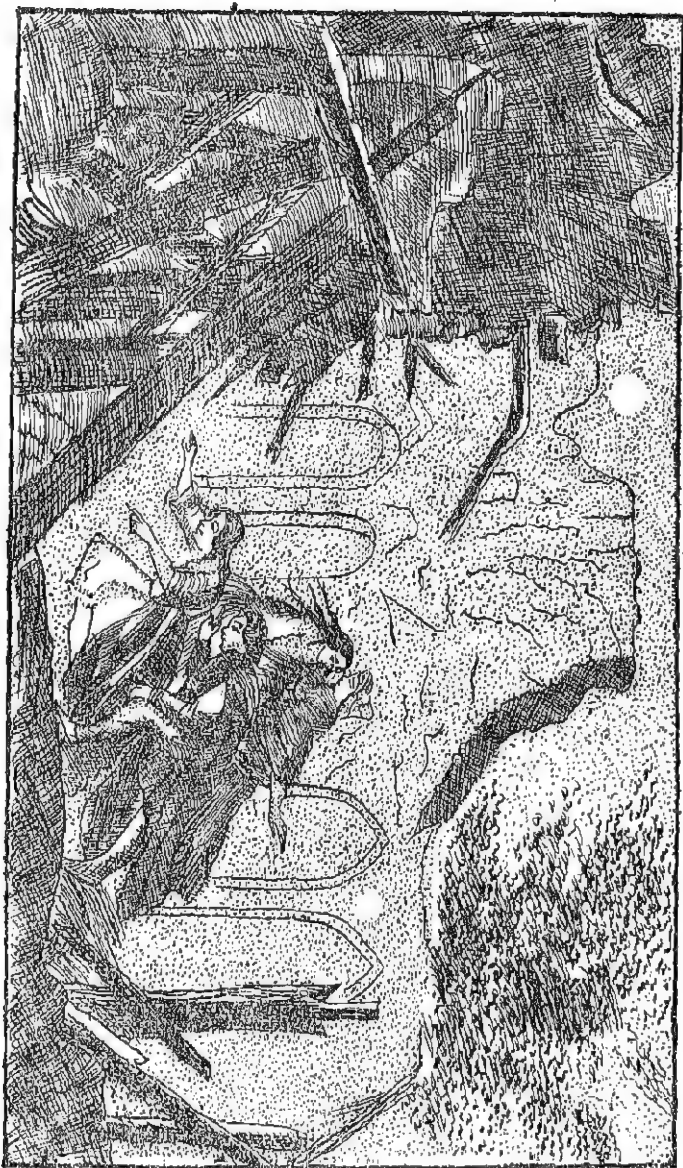
بعد یک شط و انبساطی حاصل نموند در خیال اگر من توانی گاه از ویلیام
 و انا دم میگردم جواب درستی بمن میداد و تمام هوش و جوشش صرف
 نامزد خویش بود مرا عرق بخون جسد پنهان آمد و چنانکه عادت نامه زنوان است
 که حتی بدختر و انا و خود شکست و از ند چنان بخون جسد بر من غلبه کرد که با حق
 گفتیم یک کاش و در آن سروان شکست و زدن آن ظلمانی مانده بودم و در اینجا است
 شفقت و مهرانی و انا دم را با با ختم نمیدادم بالاخره اسب خود را اند
 کرده نزد یک با انا دم شدم و اندیشه غلط بازوی در افشده و در بی
 تهنش ساختم و از پیر رسیدم که از ظلمت من و یل و ایه بند ویش چه خبر دار
 یک کلمه من جواب داد و بدان یک کلمه چنان بر آشوب ساخت که تمام شکست
 و حسد زنانه من از آن جواب بشارت آینه زایل شد و خواهم بدان مرده پای
 او را بوسم همینقدر گفت و بیل زده است و با دایه اش در خانه نذر شکست که
 الحال ویرانه است انتظار شمار دارند به محض شنیدن این سخن تمام رنج و سخن
 چند روزه خویش را فراموش کردم ضحک و ناتوانی جسمانی و روحانم بقوت
 و شادمانی بدل شد و ساوس نفس فرو ریخت و زایل طبع زایل گردید و صفا
 ملکی پیش آمد استغفار نمودم و خود را ملاست کردم و خدا را شکر با سجا آوردم
 و بدون معاونت شلاق اسب خود را رانده از رفقا و همراهان پیش افتادم
 و مثل مرغیکه بطرف آشیان و بچکان خود پرواز کند بطرف خانه و آشیانه
 خود مان بود ای ملاقات و دیدن طفل عزیزم پرواز میگردم تا بچکانی خانه ویرانه
 خود رسیدم در همان موضع که قبل از شورش سچا همان عمارتی عالی برپا بود

مدت بیست سال مادر اینجا با سایش و راحت و طبیب عیش و سلامت
 زنده کافی کرده بودیم جز ویرانه و خراب چیزی نیافتیم ستم سورس که سنجاک و
 و سنگ دکل خانه و منزل ویرانه برچوژد و تاثر غریبی در قلب من بهم میرسد
 از یکیمت جذبه شوق دیدار فرزند عزیزم مرا بستم اینجا نمی کشید از طرف
 دیگر ملاحظه این جزایی که مایه بی برکی و بنیوانی ما بود مرا از نزدیک شدن متعذر
 می ساخت طوری اینجا خراب شده و بر روی هم ریخته بود که نمیدانستم از
 کدام تبه و چه سمت خود را به قصد رسانم در آن ظلمت شب که نه چراغی پیدا و
 نه روشنی بود با دوسن بیکت و شست و پی عظیم بپاشادم و هر قدر که در این
 ظلمت نور بصیرم کار میکرد بطرف این خرابه میسکندم که شاید احساس انگشتان
 بیکت رسم و علامتی را بنمایم هیچ راه بجائی نیافتیم چیزی نشود نظرم نکرد پس از
 مایس از فوه با صره و حیره ماندن این جن سامعه خود را اند و نیز کردم که اگر برای
 العین علامت و اثری احساس نخوانم کوش صدائی بشنوم و نفس تقضی را
 سخن سامعه احساس کنم هر چه کوش فرادادم صدائی از ایشان و یگانه از آن بیرون
 بکوشن رسید و در آن ظلمات راه بهیستم ثبات یعنی فرزند دل بندم نبودم
 لابد از گرم رفتن باز ماندم و گریزی از بصوری و اقامت ندیده فقط در ره
 بهر امان شدم ناگاه و ادا دم در رسید و از اسب پیاده شده غنان گریه
 بدست یکی از جلودار اینکه از شهر دلی با ما همراه کرده بودند سپرده ما را نیز اشارت
 کرد که پیاده شده ارتقای او برویم زود تر از همه من پیاده شده بار دوی را ما
 گرفتیم که بدایت او میسریم برسم او از پیش و من پیاده دوی دمی او نیمه از عقب

و سایرین از وصال طاعتی راه میکردیم راهی که نامقصده گویا زاده قدم بود
 بواسطه خرابی خانه بخانه دیگر آمدیم قدم راه طی کرده و هنوز باز به مقصد نرسیدیم
 سپاهیان با جمعی چنان خانه و مسکن مارا ویرانه و زیر و زبر کرده و آن ابدیت و امان
 رفیع را با خاک پست آورده بودند که دیوار یکت ذری که سهل است بوده
 کل کجی بر پای نمانده بود و درختان درخت مارون بزرگ که در جلو ایوان
 ماغس شده بود و فیلان چاره را گشته و بر آن و بخته بودند هیچ اثری بر جا
 و علامتی بر پا نبود شاخ و برگت این درخت که مانند بنر کشیده عظیم بود در
 نازکی شب دیده میشد و ما بطرف آن حرکت کردیم اما حتی الامکان شدم
 ایستاده و کاههای نرم زمین میگذاشتیم حتی نفس تند نبردیم که مبادا
 بهند نیای با جمعی که در اطراف اینجا سنگی دارند از آن بدن با کاهی بایند و بر
 اینک تقسیم باد و کوهالی فرد زویم مانند کورها دست به دیگر را گرفته بطهارت
 تا با سیاه تا مخرج ابو ضعی که چند روز قبل عمارت ما بر پا بود در ساندیم از
 وقتی که بجوای خانه خراب خود مان رسیده تا کون که بجای عمارت و بنا و محل
 اصلی سنگی نابل گردیدیم صدای خرنفرش و حرکت جانوران و دایهای کوچک
 که در میان خشت و خاک و شکاف سنگ و کل خرابه خرنده بودند با الحاح
 و صیغره غان شب بانج و زوزه شغالهای اطراف بگوشت ما میرسید بهین سبانه
 درخت نارون نزدیک شدم ناله خرن و صدای غلغله بگوشت ما رسید که زبانه
 مایه حشت و وحشت ما کردید علی الخصوص من چون از او شدم ناگوار این نام
 قلم فوق العاده رفیق شده بود پیش از سایرین رسیدم و اما دوشوهرم فوراً

چنانکه پهلوانی خود را کشیده حاضر برای جدال و دفاع شدند ازین صدا
 خرین از یک جبهه جیم و شج عظیمی بود که پیوسته بهت مازد یک میشد تا
 بچند قدمی که رسید شوهرم فریاد زد که نه سبدا این فیل با وفای ماست که
 قبلانش مقتول بدرخت مصلوب شده است و این حیوان تا کون انظار
 ورود ما را داشته و این ناله خرین را از شوق دیدار ما میکند فیل نزدیک
 باشد و با خرطوم خود چکان چکان ما را سلام کرد شوهرم دستی بخرطوم او مالید و
 بزبان هندی با او گفت اینجا چه میکنی فیل بگاره از ما دور شده خود را بساق درخت
 چسبانده و خرطوم خود را بلند نموده بان جسدیکه بدرخت آویخته بود میمالید و ادا می
 گفت این حیوان بواسطه موستی که با فیلان خود داشته از وقتیکه با خیانت چاره
 و پیش چشم این گشته و بدرخت آویخته اند فیل در پای این درخت میقیم شده
 و پیوسته دور درخت میگرد و ناله میکند و جسد او را نمی گذارد طعمه سباع و
 جانوران شود مجبور نماید که این حیوان عظیم الجثه تنها سب جبه و خلقت خوش
 ذی شعور و صاحب درک است و در اکت و تیزش از جمیع حیوانات صفت
 بشیر است و مانند نوع بشیر درکت خیر و شر و صاحب حب و بغض است
 یکی بدیر که فراموش نمیکند بوقت دوستی و غمخواری بار و رفیق است
 و هنگام گشای دشمنی ازاری نار حریق این فیل چون از طغولیت سباع
 شده و سلاهما بود که با فیلان چاره خود مانوس و با همه ما مانوس بود با
 اینکه مجاور از دو هزار روپیه قیمت داشت با خیانت هندی بعد از شستن
 فیلان هر قدر سعی کرده بودند که از او بدست آورده مالک شوند تا بیکین احوال

روشنای ضعیفی از سر واپس پدیدار شد و متعلق ۱۰۷



نکرده روز با به صحرای و جنگها فرار می نمود و از دست لطاول هند به این بود
 و شبها بجهت پایبانی و حر است خادم چندین ساله خود یعنی محمد قلیسان بر پایش
 می آمد خلاصه با واسطه این درخت به دخل اصلی خانه خود ما را زیاده فیتیم و ما دم
 پس از آنکه بسنه میفرستد و بیکه با ما بودند بزبان هندی بهار نهامی بلبل و دوست
 العمل کافی داد که چگونه در اطراف قراولی با سبک نماند صغری نزد دوسته
 نماند گذشت که از مدخل مهر دایه که سابقا شرابخانه ما و اکنون حاجی سقفی که از بهمه
 ابریه و عمارات عالیله ما باقی مانده فقط همین جا بود و اثر روشنائی بدیده
 شد ما بهیئت آن روشنائی که در آن ظلمت شب مشابه ستاره ضعیفی بود
 پیش رفتیم مطالعه کنندگان باید بدانند که در بیوفت مقصد و مقصود من
 منحصر در فرزند اضطراب است بلم فقط برای بدست آوردن طفل عزیزم بود به مجرد
 ورود به دربار جگر گوشه خویش را در گوشه خوابیده و دیده از غایت شوق بغل
 کشوده بطرف او دویدم زن هندو خود را بجلو من انداخت و آهسته بگو شدم
 گفت طفلت تازه خوابیده است و مرا متوجش ساز پس از استماع این سخن آهسته
 در پیلوی بستر طفل فرود شستم و بعد از شکر و سپاس خداوند متعال قادر و جلالت
 دست کو چاک را در بدست گرفته پیوسته دیدم ای خالت و جد و نشاط چند
 طوی کشید که شوهر مرا المنقت کرده گفت باید بچله لبس لباس بند با
 شویم که شاید باین جلیت از شر وجود خوف ورود آنها این واسود کردیم
 رایه طفلیم سبقت شما و قیلت که بشردلی دارد شده و بدستخاته اوئی خست من چنان
 انشب رفته بار و شمار از رور حله بلاکت گرفتار دیدم که بچین کردم

جان سلامت در میسرید چون چاره برای بجات شما ندشتم گفتم آقا این
 طفل را که صبیح من بوده و بدتی مادرانه در راه او خدمت نموده و امروز علا
 و نشتم نیکو دارد که دمی از او فقط عجم جویم ازین ورطه هلاکت پیرون برم این
 بود که مخفی از شما اورا برداشته فرار کردم ولیک و اما تا زمانه فرو مان
 خویش اکی دادم که اگر برای شما فرجی هست داده و راه بخانی پیش آید مظهر
 ساخته طفل را بشمار ساختم امروز صبح خرم کرد و این است که استشب
 امانت نفیض و دیقه غریز شمار اسالمنا بشما تسلیم میکنم ما علاوه بر اینکه لباس
 بند و باطنس شدیم روپها و سوا عدد و پایی خود را هم با یکت نکت زد
 چه کیستی که هر نکت پوست بدن با می بند بود ملون حاشیم دو بار بسته
 که سابقا نداشت و بنیت دیده و در گوشه سر دایه گذاشته شده بود که مثل
 بعضی البسه و ما کولالت و سایر ما محتاج سفر بود و اما دم بام نمود و یا بوی پالا
 که در طایع سردایه عثمان آنها را به بوئنا بسته نزدیکت در سردایه آورده
 بار بار به پشت آنها حمل نمود ما مثل سفره فردی که وقتی کشتی می نشیند
 زمام خستیدار و علاقه امیدش از همه ما مقطوع شده توکل بخدا میکند و خستیدار
 حرکت و سکون بلکه زمام خیات و مات خود را یکبار به بدست نماند امید
 زمام خستیدار خود را درین سفر چتر بدست و لیام و اما دمان داده اورا
 بر کشتی هستی خوش اخذ و فرمان روا ساختیم و در حرکت و سکون و سایر
 افعال یکبار به طمع و قبح امر او شدیم وقتی آباء با بسته شد و مرا کب حاضر
 و اما دم روی با کرده گفت اینک باید سوار شد و شتاب تمام طی راه

کرده پنج فرسنگ از طرف دلی خود را بساحل مار ساینده در آن موضع چنگلی است
 اینوه دارد آن چنگلی شده فی الفور کبریتی روشن گسیه شخص کشی بانی که من اورا
 اجیر نموده ام باین نشانه و علامت شمار شناخته خواهد آمد و همدر بابا با دوا حال
 در کشی کو چنگلی نشانداده تا با که خواهد بر دوا حافظ شامن باینجهان سنگر و دیگر
 که تا جان در بدن درستی در تن باقی است بگوئیم و حفظ آبروی است انگلیس را
 در شهر دلی بنایم تا این وقت و بیایم قصد خود را با ما نگه بداریم چنان تصور
 میشودیم که او دیگر از ما مفارقت ننموده همه جاریق طریق و هم سفر ما خواهد بود بلکه
 و خرم نام مفارقت و بجزان شنیده بکمر تبه صیحه زده و امان تو بر خویش ابدوست
 گرفته آغاز که رستن کردن حالت غری در دوا دم شاد بوده نمودم چاره پهن
 الحظورین واقع شده از یکطرف قلبش جدائی و انقطاع از ما را هیچ روا نمیداشت
 اما از طرف دیگر غیرت خدمت و پاس حق نعمت و دلش محض بود که از
 تکلیف و قانون نظامیش تجاوز کرده خود را بر تقاضای سنگر قاتل بپایند و این چند
 ساعتی هم که ندرکت فرار ما را دیده و در موضع حاضر شده از تکلیف نوکری قانون
 نظامی خارج گردیده بود اما در خرم و درینوقع کجا گفت آبرو مندی و حفظ قانون
 و رفع تکلیف نظامی تو هرش بود و وجود او را خاصان برای نفس خویش بخو است
 و خط وصال او را بجز مال او بمنفر دخت بالاخره و بیایم با یکت فوه فوق الطاف
 و امان خویش را با کمال ناکامی از دست و خرم را سینه سمیت پله سردابه
 دوید که بطرف دلی فرار نماید اما آفتوس که وقت گذشته بود یکی از هنر دوا
 که بیرون سردابه مشغول قرار می بود جلو او را گرفته و آهسته گفت چراغ را خاموش

انگلیس

گفتند که سوار زیادی از طرف دلی این است می آیند و اما دم پرسیدند و
چند نفرند گفت از صدای سم سوار آنها بنظر می آید که یک دسته باشند یکی از این
های دیگر دیده نزدیک آمد و گفت این دسته سوار دور اینجا نه خرابه را احاطه
کرده اند و خرم فریاد کشید که اگر همه با جماع کشته شویم بهتر از آنست که جدا می
ماند و بفرار هم میگزیند و این از مساعدت بخت و قوت طالع
من است که سواران دور ما را محاصره کرده و راه رفتن شوهرم را بهمت سنگ
شده و ساخته اند با چله بواسطه تاریکی شب و زدید که خود سوار باداشته
که از چه سمت ما را محاصره نمایند و ما هم حاضر و مستم فرار شده و دیگر هیچ کار و
کرداری در اینجا نیستیم مگر کلا علی الله است میرفته که بنور سوار با آن طرف
نیاید و زبیده بودند با کمال عجلت و شتاب فرار نمودیم این راه که در
ساحل رود جیست همان راهی است که چند هفته قبل هنگام فرج و گردش زده
است خفته یافتیم و برای ماطیر و فال بد زده برادر بار و بدختی امروزمان اند
کرد که من در آنوقت زیاده نماندم و بینا کشتدم هنگام عبور یاد آنوقت
افزاده حالت شدت و سختی امروز را با راحت و خوش بختی از روز شنبه
را دم طفل که حکم را شوهرم جلو گرفته بود چرا که من عادت سوار می داشتم و قوه
هم که بتوانم این بار عزیز را حمل نمایم نبود تا بقی از پشت سر صدای ناله طفل
خود ما را می شنیدم و معلوم بود که از مهاجرت ما دست نکاست آهسته
اینکه سواران بپندی بقصد دستگیری ما آمده و خانه ما را محاصره نمودند این بود
که همان شخصی که مستحفظ در واره شهر و بطعن دادم ما را راه خروج و عبور از

از دروازه داده بودند بعد از بیرون آمدن ما از شهر سایر یغان را از فرار مجبور
 ساخته و یکدسته سوار از قهای ماناخته بودند و اگر این وضع اتفاق نیفتاده بود
 با مجبور به رحلت در فرار بودیم بعیناً فیله را با خود میبردیم خلاصه بهای طور که دادیم
 گفته و دستور العمل داده بود و واقع شدیم که مسافتی طولانی طی کرده بود و از شهر
 دلی دور شدیم بکنار جنگل کوچکی رسیده فکری آتش زدیم فی الفور از میان جنگل
 آتشی نمودار شد و شخصی ما را استقبال کرده بکشتی کوچکی که در ساحل رودخانه حاضر
 بود هدایت نمود ما همگی در یکست طاق کوچکی از فی و بکن برفوق کشتی ساخته شده
 بود بکشی گرفتیم و جریان آب جتنا ما را بپایین میراند مسافت از دلی با کمره تقریباً
 هفتده فرسخ است کشتش شب و کشتش روز تمام این راه را پی بردیم روز بار
 تا ما راه میبردیم و شبها در زمین بسیار رودخانه دور از آبادیها منزل میگرفتیم
 از پس روزها از کرم و غلظت و خوف و وحشت راه در پنج و عقب بودیم شبها
 برای مانعی عظیم بود هر قدر جلو تر میرفتیم انقلاب و اغتشاش راه را بیشتر
 میدیدیم و سجات سواره با جمعیت پیاده از دو طرف رودخانه عبور
 میکردند و هر کجا فرنگی دیده میشد گرفته بغل میبردند روزها بسا اتفاق
 میافتاد که همین شور و شیان ما را بساحل دعوت کرده بلکه با کلوله تفکات
 قایقی اندید می نمودند که قایق را بساحل کشیده تا قایقی ما اعتساف ما بنا کرده
 قایق از وسط رودخانه میراند فی الواقع از امور غریبه بلکه از عوارق عادات
 بود که کلوله تفکات در بندت ما بخورد و گاهی از دسات اطراف قایقها
 کوچکست یا غنما نزد یکست بکشتی میآیدند لیکن باطوری پنهان و متواری شده

بودیم که اثری از دادگستری مشاهده نیکو دند عصر روز هفتم به محل چپ رودخانه
 فرود آمدیم یکس نور فرزند آفتاب که نزدیک بغروب بود بنهار بای مسجد
 اگره ناسیده بغاصه یکست فرسنگ از میان جنگل سپید بود این مسجد از
 مساجد خیلی معتبر خوش وضع هندوستان است قصر مرمری که شاهای که در این
 وقت ارکان کلیساست مرئی و نمایان بود و در موضع که پایده شدیم قایق
 زیادی لنگر انداخته دقایق چه که از ابل آکره بودند ما شناخته آتایچ روی
 مانیا و ردند و ما دم که زبان بکالی را در کمال فصاحت حرف میزد با نهایت
 داشته معلوم شد که در آکره هم مثل دلی شورش و فتنه است و انگلیسها در
 شهر محض شده قطره مددی مبتدیه که از آله آباد برای آنها برسد حالا مادر کار
 خود مختار ماز که چه باید کرد و تکلیف چیست اگر شهر بروم راهی بارت نایم
 پس چگونه میتوان شهر داخل شد در این محل اقامت انگلیس چگونه میتوان
 در اینجا ساکن و احوادش امن شد و حال آنکه بطور قطع میدانیم فردا صبح بلکه
 امشب یا عینا بر حال ما مطلع و واقف شده ما را بقتل می رسانند پس باید فرار
 کرد که دو چاره بلکه نشویم اما از که راه فرار کنیم که احتمال خطر کمتر باشد میدانیم
 آخر اگر بقیسم بهتر است که بهر شاه راه و شارع عام هندوستان که بهر
 و کار و آن است برویم که شاید بقشون انگلیس که از طرف آله آباد می آیند بر
 خورده بانه منضم دایم شویم اما افسوس که اسب سواری برای رفتن بجو
 راه نداریم اسلم تقوی این بود که باز بکشتی نشسته بهت پائین رودخانه برویم
 تا بهر کانپور برسیم که خیزال و ملو سردار انگلیس اینجا میقم بود اما قایق کجی کلین نکرد

که ما را از اینجا پائین تر برسد تا سری هزار رویه هم بقایقی دادیم باز طاع نمون
گفت از اینجا بعد را تا کنون زفته و راه را ببله یستم شوهرم باو گفت حالا
که چنین است قایق را با ما بفروش که ما خود به تنهایی قایق را حرکت دهیم اصل
مقصود این قایقی طاع فرو هم بهین بود با وجود اینکه ما در اخفای سیم در روستا
داشتن نقدینه و جواهر آلات خود کمال مبالغت و اهتمام را امری داشته
و چنین باو باز نموده بودیم که کسبهای باغالی و دشتان زغال می است باز چون
بودی از رویه بد ما غش سیده بود در اضنی به مبلغ کمی نشد ناچار با قصد تو
با و تسلیم کردیم و حال آنکه کهنه قایق او نهایت دوست و پیوسته داشت
به محض اینکه قطع معامله شد و ما مالک این قایق گشتیم که دیدیم حرم و حسیط
مستغنی این بود که انتظار طلوع آفتاب را نگشاید قبل از طلوع صبح از حوالی
آب که دور تر روییم دو قایقی از قایقهای هند که قایقشان نزدیک کشتی
بود زود آمده مستعد را به تنهایی و همراهی با ما شدند شوهر و ما دم قبول کردند
چرا که از وجبات حال آنها آثار صدق و قوت مشاهده نمی نمودند اما من از
حرارت آفتاب روز و سه روزه شیب برای این دو فرزند عزیزم حائف
و متوحش بودم اصرار کردم که این دو شخص برای کشتی را بی اجیر کنند بخانه
و بهجانات من درباره ابالی هند و سستان سطحی بودیم محقق و غم خود را بوسه
حرم هرگز شوب نمی ساختیم و صورت هر کس از این صمیمت و سریت او
بسیار مستم و سن از بشره و سیاهی این قایقها آثار صدق و قوت مشاهده
میکردم و گمان نمی بردم که با اجنانت و خلاف کنند چرا که اگر مقصودشان

بدر فاری بابا بود و مکن بود درین چند ساعتی که در این موقوف اقامت شدیم
 نیز در باغهای این محل و خوش شتافته آنها را از مکان و موقوفه واقف
 سازند و شهر و داماد ما با نهایت کراهت و بی میلی محض اصرار و الحاح
 و شخص اجبر کرده آنها را به باد یوسو کند دادند که با ما چنانست خلف
 عهد نموده و چنانکه سالها بجا نبرد برسانند و ما دیوکی از در باب انواع
 هند است که او را پرستش میکنند اما غافل از اینکه آنها بند بودند و ما
 بین مذنب طایفه برین و بند و تباین کلی است و ما بواسطه عدم اطلاع
 از اختلاف طریقه و مذنب این دو فرقه هند و اقسام ربوبی و معبود
 برین و ادیم و ازین نیز بجهت که این بند و بازو و بای معروف و خانه
 هند و ستان هستند چنانکه بعد تفصیلش باید خلاصه از این موضع با نهایت
 امید واری حرکت کرده و از محاذی قلعه آکره که گذشتیم قدری تأمل نموده
 باین امید دقیقه چند انتظار بر داریم که شاید انگلیسهای که در قلعه هستند از
 عبور ما از این نقطه مطلع شده و فریاد و دواخانه آمده ما را داخل قلعه
 کنند اما انوس که انتظار بای می نمود و بود و هیچ از طرف قلعه با اشارتی
 نشد و همه طمان ما را بشارتی نرسید و لابد از خوف اینکه مبادا اخطاب
 طلوع کرده یا غیاب ما را مشاهده و دریافت کنند راه خود را گرفته و فریم
 درین قایق نسبت بقایق سابق با خوشتر گذشت چه سرسایه که در عرض
 این کشتی داشتیم وسیع تر و بهتر بود و علاوه برین تعبیر لباس هم می پوشیدیم
 و کلاه کاه می پوشیدیم و داماد ما از قایق بسا جل برین و بسا رودخانه رفته و مرا

آبی با طاقوس و طوطی و بچه بهمن و غیره بخار کرده کشتی میآوردند و با گوشت
 تازه کباب کرده صرف می نمودیم آنرا که تا کانور از روی آب بنقاد
 ساعت راه بود این دهنند و مارا عذر آسانی و آهستگی میبردند و دوم
 حرکت بکف قایق مادر حوالی ساحل دست چپ رودخانه در موضع که محل
 بخت عمو دی قطع شده بود شکست و آب بمیان قایق داخل شد و ما بجا خود
 از قایق ساحل انداخته بعضی با سنجاق زنده کالی خود را از لباس و غیره که ممکن
 بود از آب بکار بردیم و هر قدر تصور میکردم که جهه شکستگی قایق چه بوده و چرا باید
 در بنوع مخصوص مادر چار این بدبختی بنویسم هیچ جا خيال دست نداد و پی علت
 نزوم و جز شورش بختی و عدم سعادت بخیری حل نشویم کرد بالاخره از کنار رود
 برخاست زبانی بالا آمده در وسط یک قطعه جنگلی که از درخت خالی شده بود
 منزل اختیار کردیم شب رسیدنش زیاد می افروغیم که از شعله آتش هم دفع نشد
 و هم منع شورش و سبب و حیوانات ضاره و بکار از خود بنایم شام مخفی
 از بانی مانده نهار صرف شد و عبادت و غاری که بعد از شام مقبر بود بجا
 آوردیم و قرار برین دادیم که یکین خوبت تا صبح بیدار بوده کشیک خفکاران
 بکشند آنرا که از آب میبرد تصور حوادث ایام گذشته و بدبختی روزگار آینده
 چنان خاطر مارا متوش و دلهای ما را مضطرب داشت که دمی بیاسایم و
 راحت در دهمین من با خود می اندیشیدم که چه طور بعد ازین سفر خواهم کرد
 قایقی در یکی ازین دیات نزدیکت پیدا خواهم کرد یا اگر قایق بنا نیکم مال
 سواری بدست خواهم آورد من تصور آن خواب زدم که دختر و نوهرم هم تفکیک

مرا کرده بخوابند که شاید از خست پریشان خیالی ندری آسوده شوند که یا آنها
 نیز پنهان نیست و خیال بجزیه رعایت حالت من خود را بخواب رفته بودند
 تنها کسی که در میان ما بلاست به راحت و فراغت بال خوابیده بود چنانکه
 مقتضای سن طفولیتش بود پس که حکم و بل بود انا دم پیرون چادر مشغول است
 و قراولی بود که تا دو ساعت قبل از نصف شب نوبت او بود و پس از آن
 تا چهار ساعت نوبت شوهرم و پس از شوهرم چهار ساعت آخر شبست
 با سبانی من بود و دو نفر بندوی سابقا لک که با ما بودند جهت های پنه خود را
 بر سر کشیده در گوشه خزیده و خفته بودند این بند و با قبل از خوابیدن بعضی
 فی و شانه های خشک شده را جمع کرده دور اجائی که پیرون چادر درست شد
 بود و ریخته بودند که از برای سنجاع و وحوش و سوام و هوام و هر نوع گزنده
 و خزنده پوسته آتش افروخته داشتند یا شمع یکی از آنها قبل از خفتن ما را وند
 داد که فردا علی الصبح بر خواسته قایق یا کرب سوار می برای حرکت شادان
 می آورم آه چه قدر این شبهای دوازده ساعت استوائی در نظر من فلک
 زده بیچاره و مجبوره از خانان آواره طولانی می نمودن در پنج چادر در آرزوست
 و سینه ام بالش است طفلکم بود می دیده بر بزم نهاده همه شب تا با بصر بیدار
 و در غم و تیار کا می فکر خفیه و خیال بد بختیهای ایام گذشته را می نمودم و پس
 از آن بمشور طلانی صدقات گذشته در روز کار آینه خاطر خویش را سنگین
 و تسلیت میدادم و از طرف دیگر با وجود این همه خیالات شتی و افکار
 هوش به با باز نمی از حالت شوهر و دخترم غفلت نمیدادم بلکه نفس ایشان را

میخردم و گاهی بهانه دست قلب مناساده ضرابان قلب و قوعات
 نفس انوار احی عجیبم هر وقت نفس میزان طبعی بود و قوعات بتقریب
 و تنظیم من آسوده بودم و هرگاه حالت یکر امضطرب میشدیم و قلبش را
 بی آرام و در طیش از غصه مانند مار گزیده بر خود می عجیبم آنجا که شعوب
 بهر عشیره و اقوام و بشم در محبت فرزند و در غم خویش میبیدند
 من چه میگویم و در کث حالت در میکنند خلاصه دو ساعت بفرست
 مانده که نوبت پاسبانی شوهرم رسید بر خوانسته از جا در پیرون رفت و
 و اما دم بجا در رآده بجای و خفت من تناددم کردم مثل اینکه هیچ
 لطفت و در کث خروج و دخول شوهر و اما دم نیم از آنجا که عالم شفقت
 و محبت و رفیق و رعایت شوهرم را نسبت بخود میدیستم از وحشت
 اینکه بسا و خواب مرا بر باید و در وقت معینی که نوبت فراوانی من است
 شوهرم مرا مراعات کرده بیدار نماید چشمم بر هم نکند شتم اما طبیعت است
 ما به شکفتی و عجب است چه غالباً بهر چه مایل است از آن ممنوع و از هر چه
 ممنوع است بدان مایل که گفته اند الا انسان جریض علی مانع من از اول
 شام تا دو ساعت از ضعف شب گذشته که از او برای تشریح بودم
 و هیچ خلیقی ندانم میل خفتن و استراحت نکردم و خواب بخندم من
 استمانند اکنون که نوبت پاسبانی و بیداری من است چنان خواب
 بر من غلبه میزد که زمام خود داری و خستیار از دستم رفته و دقیقه پیش
 نگذشت که یکبار از پا دار افتادم و هوای زرد یکت صبح و حرکت منضلی که

میگردم مرا مانع از خواب نشد با آنکه خیلی طالب بودم که درین شب
 بشاید و تماشا می بدایع و صنایع خالق و غرایب طبایع مخلوق خود را
 قدر متغیر که خوابم در برود زوزه شغال نه غرش ببر نه پرواز خفاشهای
 بزرگت بند و ستان نه صدای اجسام و ذراتهای خرنده که در میان غلغلهها
 خشک جنبش و حرکت میکردند نه طلائع امواج رودخانه چنان صدای بهم
 خوردن و دندان تسبیح نه ظلمت شب و بخور نه طلعت کواکب پر نور
 که مشاهده و احساس آنها شخص شاعر و انار الا اقل چند ساعتی بوجوب و
 حیرانی و مایه تفکر و صنایع ربانی است بیکس استخیر و مشغول نگردد و خواب
 نوشینم تمام دهنش و بوش از سر برود اما در عالم خواب مثل اینکه کسی بن
 الهام نماید بگردن از جای جنبه چشمهای خود را کشود باطراف نگاه کردم
 در ظلمت شب چنین بنظر آمد که دو نفر در اطراف چادر ما میگردند و آهسته
 نزدیکت مایه انداخته اند وقت مرا اندیشه گرفت که شاید این دو شخص از
 بهمان طایفه بند و باشند که کشتن بی نفع انسان را غیر از بکیشان و انبیا
 ملت خود بکفر و ابلی میباشند و اکنون از پناه بردن ما باین موضع اطلاع
 یافته بقصد خفه کردن و کشتن آمده اند این اندیشه چنان بر من مستولی شد
 که گویا قالب من یکباره از روح منی گردیده و یکباره حرکت و قیام در خود
 ندیدم درین بین طفل کوچکم که یکروزه بود و مادام بیدار شده مرا صدا زد
 دشت و هم من را بل شده از جای برخاستم و تفصیل حال ابشود و مادام
 اظهار کرده ایشان مرا متعجب نموده نسبت صریح و جنونم دادند از اتفاقا

ایضا! اظفار تو که است که اسرار از انض می کنند



انشی که جلوجا در فروخته بودیم خاموش شده بود من قدری از اینها و
 اختساب خشکیده میان اجاق انداخته اشش که روشن شد لطفت شیم
 که همان دو شخص هند و که بلد ما بودند در کنار اجاق ساکت و آرام
 خوابیده گویا درین بینکام بقصد ما قیام کرده بودند که ما بر حرکت و
 بیداری ما واقف فوراً بآبارب و از نظر غایب شدند پس بر شمع
 یقین شد که ایندو شخص یا از همان طایفه صاله هند و هستند که عهداً ما را با آنها
 آورده اند بلاکت کنند یا استنطاق نقدینه و جواهری با ما کرده بطبع مال
 قایق ما را استند و درین موضع که دور از آبادی بود و سوراخ و غرق نمودند
 که ما الحاح بدین سرزمین افتاده و آنها نیمه شب بی هیچ مانعی سر بایه
 در دیده و بلکه خود ما را نیز ملاک ساخته فرار کنند لطف خدا با ما بود
 که طفلیم بیدار شده و هند و ما را گریه ای بی نیل مقصود فرار کردند با تحمل این
 مقدمه و مگر چگونه میتوانیم خوابید و تن با ستراحت در دوا باز سته ساعت
 بطولع آفتاب و شستم و هوا هم از دیدن نیمه صبحی سرد شده بود و بلند
 مجدداً سرباه خود را استوار کرده و خنجر و باطلکات زیر آن خوابانیده
 من دشوهر و دامادم کنار اجاق نشسته مشاوری و بختید رفتن فردای خود را
 را میگردیم که بچه و سلیت حرکت کنیم و بکدام جهت غریبت نمایم و دامادم
 که بلایت کامل اینها و شهرهای هندوستان داشت گفت ما هنوز
 نصفه راه کانپور را طی کرده ایم و بقدر امکان باید از مجاورت شایع
 عام و شاه راه محروم شویم کناره جست چرا که یقیناً یا غیاث این جاده بزرگ

متصرف و از مافران خاصه انگلیسان هرگز ایچکت آرند بیدر نک کچال
 رکش بسیارند و برتنی از ما با نمائی کنند حالاً ناسف آیم که چرا بکام غرق نایق
 خود اساعل همین جنس افیده و در آنوی مسکن خفیم که بالنبه طوت و آباد
 کمر و از خطر عابر و مژد و این تراست ولی چنانکه اشارت رفت ما با خستیا و خوش
 باین سمت رودخانه خست کشیده بودیم که اکنون باید افسوس ازین خط و بد بختی
 داشته باشیم بلکه گفته و بلاجه سورخ شدن کشتی ما و ملاکان ما را با بیطرف
 راندن بسنی بر عهد و قصدی معین بود که قایقها بعد از هلاکت ما تمام
 اموال ما را برداشته خود را بشاع عام رسانند و غالباً بدیده شده است
 اشخاصی که خفه کردن بی نوع بشر را از غیر حکیشان خویش ثوابی عظیم میدانند
 ریشان این است که همیشه اوقات بهت نفر با هم شریک میشوند و محتال
 این دو نفر قایقی که بلا شبهه از آن فرقه بودند ما را با آنها آوردند که بچند دیگر هم
 از دستیاران آنها از خنکی با آنها ملحق شده و رقیل شدت کنند کالیف
 این بهت تن بنابر دستور و سوت میوای و نشان معین است یکی از آنها
 مرشد و رئیس است دیگری مانور است که شکار کردانی کند یعنی بکرو و فریب
 مرد مراد ام و کمین گاه آورده و سوم شخص ابد مزاحی که باید در وقت اهلا
 نفسی ادعیه مخصوصی که عبارت از سنایش تب انوخ کالی است فرات کند
 چهارم و پنجم و نفر عمه ایست که باید کوری عمیق حفر کرده اجساد مقتولین را
 در حفره اندازند ششم و هفتم آنها را بستند که باید با دستمال شخصی یا آنجا
 چنبره که بدام هلاکت آورده خفه و هلاکت سازند و بعد از کشتن طریقه

و فن کردن این است که یکی باید به پشت در قعر حفره انداخته دومی را از تنگ
 بر روی او بیندازد بطوریکه سر او لی محاذی پای دومی باشد و اگر زیاده
 از دوتن باشند سومین را از پشت خوابانده چهارم را مثل دومی بشکم و سر
 سجای پای و پا سجای سر برین بخوابانند خلاصه من از شوهرم پرسیدم آیا
 تصور نمی کنید که این هفت نفر یک دفعه بر ما حمله بیاورند و ما دم گفت
 و حشت کنید که من طریقه این اشخاص خوب میدانم رسم آنها این است
 که حمله آورده به شکار مجادله نمایند اگر سحله و خدعه توانستند در خفته گیرند
 یا دوستی را بدام آورند هلاک می کنند و الا بی پرده و آشکارا برکن
 متعرض کسی نمیشوند درین گفتگو بودیم که یک دفعه صدای پانگیه بر روی چوب
 و لی و علفهای خشک شده زمین راه رود بگوشت رسید شوهر و انا دم
 فوراً تفنگهای خود را حاضر کرده بطرفیکه صدای پانگیه نهنگ ماه سر و کلاه
 نرمی در میان درختهای جنگلی که اطراف ما بود نمودار شد این جوان که از
 دور روشنی اش ما را دیده بهلوسانه میل کرده بود و تماشا بنیاید حرکت شوهر
 و انا دم را که دید فوراً رسید بنمای فریاد را گذاشت و معلوم بود که
 ماده خود را میطلبید چاره این جوان مکرراحت و آسایشی در دهان نطو
 که ما از سپاهیان باغی ما به سب او هم از بر لباسی جنگل متوحش است و دمی
 آرام و آسایش ندارد با تکیه روز رسید و ما هنوز متر و دو بودیم را می
 و انا دم این بود که باید شکار عام افتاده و از آن راه طی مسافت نمانیم
 شاید بخت و طالع نیکت با ما یار کرده در راه با فوج اخلیس که بکشت

ساخلو که میرود بر خوریم و عقیده و امام این که یا عینا بناید و هر چه
 بنده و سنان مثل میریته و دلی منصور و سولی باشند و بیکت احتمال کلی
 میرود که ناحیه آله آباد اسن و آسوده باشد و اول بندی که مادر راه خرم
 یا بنجر و سولی یا بعد از بدل مختصر انعام و مالی را از مجاری امور و احوال
 خواهد ساخت و بلکه علاقه بر اینکه مارا کسی از وقایع بد بد توانیم بواسطه
 او تحصیل از غوغ و لباس مال سواری و اربانه نیز بنایم اما عقیده و رای شوهرم
 بر خلاف این بود نظر بر وطن و عدم طینانی که بنده پیدا است حتی المقدور
 میجو است از طرف عامه کناره جوید و از ملاقات و مجاورت بنده با احترام باید
 و میل خودش این بود که بطرف سند پمار و دهر اگر در آن نواحی از فلاحت
 انگلیس که زراعت زکات و تجارت نیل میکرد و جمعی آشنا داشت و بی
 شبهه اگر با باجمیر سپیدیم در نهایت خوشی و خوبی پذیرفته میشدیم من
 طبیعت شوهرم تسلط مخصوصی داشتند از آن قسم تسلطها که زنهای فرانسه
 نسبت به شوهرهای خود دارند درین چند سال که باجم زندگانی و زناشویی کرد
 همه وقت در غم و شادی و ریخ و راحت بعد یکدیگر شریک بودیم و من هرگز
 یکمشت و مال عرض ناموس او خیانت نکرده و از طریق عصمت و شرف و وفا
 بخا و نموده بودم این بود که شوهرم اعتقاد و اعتماد کاملی بفعال و رای و صدق
 من داشت پس از آنکه داماد شوهرم افکار و آردی مختلفه خود را بیان کردند
 از من نیز رای خواستند من بعد از قدر نظر تفکر سخت از خداوند متعال
 ضمیر خویش و استبکری و معادنت خواسته و بدو تسلی و توجیه گفتم برای من

اسلم طرق و احسن شقوق طی اه از ساحل رودخانه جناسست فوراً ایشان
را می مژا پسندیدند اما افشوس که چون قلم قصائد بر رضای مارفته و بحکم
ازلی خاست سر نوشت ماورین دار فانی جز فنا و بنای چیری نبود پس
را می سن که ایوان از دلالت غراب بود چه نایب مشوم به بحثید و اگر این
را می که شوهرم نموده بود و پیوده بودیم بسا بود که هیچ دو چار جمالت و مخاطرات
صعبه نشد و یکی جان سلامت میبردیم و از روزی تاکنون بوی سینه با کمال شرف
وافشوس خود را سلامت میکنم و نازنده ام سلامت خواهم کرد و که من شوهر سخت
این بانی ناصواب نموده و این راه خطرا نه پیوده بودیم شوهر و اولاد و
داماد و از دستم رفته و من بدین روز سیاه و روز کار بنای نهفتاده بودم
خلاصه روز بیست و هشتم و بیست و نهم ماه مهر رسید اما چایای ایام
خون و گریه تاریخ حزن و غصه که اگر ابد الهی بر ننده با غم این دور و روز نوم
فراموش میکنم اول تللیحه صبح بخواب است خدا و حکم قصاراه افتادیم و
ساعت تمام در ساحل این رودخانه از بهر ابره عبور کرده کار در زمین شن و
ریک از فرد میرفتیم که بر در اجام و با غافله کیر میگردیم غیش میشه کننده دست
و صورت ما را تمام مباحث صغیر و صدای خرنده قلب ما را متزلزل
مینمود و بواسطه ندشن خبر بودن درختی که سایه بر سر ما افکند و ناچار از
ظن آفتاب گرم نتوانی که بواوندین را مانده تنور افروخته و آهمن که اخفته
کرده بود و نیند انم بگویم چه بر ما در اطفال چاره ناکذشت ما رسیدیم کنگل
اینها که چندین شعبه راه کوچکات بیکدیگر تقاطع میکرد و از سمت یمن راه دخل

چکل انبوه میشد از طرف بسیار تا به نظر بود ساحل رودخانه را طی میکرد چنگلی بر ما
 غلبه کرد و شوهر و دامادم که مختصر سیه و ما بختیج ما را حامله بودند از زور فشار و
 ماندن در سن و دخترم طفل کو چکست را بنوبت در اغوش داشتیم و این طفلک
 بیچاره بواسطه حرارت هوا تشنه شده آب رودخانه را با دستهای کوچک
 خود با سینه و دو فریاد العطش میرز و شکله داشتیم بهم زیاد می دادیم و آب می دادیم
 جرات نمیکردم از آب کیویف رودخانه او را سیراب کنم و بدو فقه قطره طلب
 خشک او را ساقه کمالی نام را داشتم که چراغی توانم او را سیراب نمایم خود را
 نقرین و بر هر چه مخلوق بود لعنت میکردم که چرا ما را باین بیچارگی و بد روزی
 دوچار کرده اند و افسوس این داشتم که ناچیل ناباد در سر اشجار بلند میدیدم
 و قوه و قدرت چیدن و بدست آوردن از انداشتم که از سیره آن طفل
 چنانکه عطش داشت بکین دهم اگر تمام از درز ابد است حالت او رفته و هیچ توقف
 نمیکردم بقیه آن همان روز بصرم در اغوشم هلاک میشد بخواطرم آمد در عمارتیکه
 در حوالی دلی داشتم زمانیکه دایر و آب بود و در اطاق پذیرائی و ضعیفان پرده
 تصویری او بچینه بود که یکی از نقاشان فرانسوی آنرا ساخته و صورت و حالت
 پریش و بیچارگی بکین خانوار فلاح انگلیسی نموده بود که بعد از و شکستن دو چار
 بیچارگی و افلاس شدن از آن موضعی که سکنی داشته بولایت دیگر حمله نمودند
 پدری در جلو بود سر بریزانکننده و مهموم مادری از عقب او طفل شیرخواره می
 بغل و دخترهای از قنای مادر گریان سپرده دوازده ساله از آن کوچکی را که مختصر
 احوال اسباب آنها بر آن حمل بود در جست میکشید و میرد دهر و رفتن

آن پرده تصور میدادم و آن حالت را مشاهده میکردم بی احتساب طول و
محدود میشدم و بزرگ تصور نمیکردم که من خود روزی بدین حالت نفیسم که پرده
صورت موسوم و شکل خیالی نقاش که از مشاهده آن طور متاثر و محزون میشدم
برای خودم و اقیقت بهم رساند بجان الله خلاصه در سایه درخت انجیر که در
جنگلهای هندوستان بسیار بزرگ میشود شستیم این درخت طرف پیش
و عبادت و تقدیس هندو باست میوه شجر رنگ شیرین طعمی دارد که طعم
طیور است بر خلاف درخت انجیر دیگر که به تنگالی معروف دیوه اش ستم
قال است مادر سایه این درخت شسته و از انجیرهای آن قدری خوریدم
و ا مادامی که رسم دامادان نامزد دوست عاشق بشیه با محبت است
که محض غش آید عروس نامزد خود خدمت با قاریب و کسان او میکنند
زین آروفته و آتش علفهای خشک درز که حشرات الارض جانوران
گزیده و خزنده را از آن قطعه زمین دور کنند علی الخصوص بشیه اینجا که بسیار
موسوی و گاهی مملکت است بعد از سوختن علفهای خشک مجدداً با شاخها
درخت خاکستر آروفته و دور کرده بر کهای پهن اشجار از اطراف
چیده زمین را مفروش ساخت و با نهایت ادب مرا با نامزد خویش دعوت
بجلاس بران بساط درویشی کرد شوهرم تفنن بردوش از ماد و رشه و در
حوالی گردش کرده چشمه کورانی پیدا نمود و چند مرغی صید کرده و بعضی را که
چنگلی از قیلانان و نارنج و غیره چیده با خود آورده و فی الجمله اسباب آسایش
ما فراهم آمد تا سه ساعت بعد از ظهر با سودگی درین نقطه شستیم غذائی

خورده آبی شناسیدیم تند و اعصابی نموده کم کم بفرست و طی طریق نمادیم
 اما در نیمه که ای قرین حیرت و فکریم و هیچ نمیدانیم که آیا در ایند انکت جنگلی
 هستیم که چندین فرخ طول است و اگر چنین باشد برای استخلاص ازین حمله که چه چاره
 بایست اندیشید و چنین ای که مانا گریز عجز را آن هستیم ازین کناز رود و غایب
 باشد یا از راه باریکی که فاصل باین جنگل و نیز راست علی ای حال باید سعی و
 تلاش کرد که شب را در جنگل بنایم که حکما و شعرا می نگلس و بند بار بار طی
 سخنان خویش نگارش و ایراد و انشاء و انشا کرده اند که زندگانی در جنگل
 خطر است و بیوت در آن موجب خیران و ضرر بعد از تفکر زیاد آخر الامر
 از راه باریک تنگت خارج جنگل که در واقع آن وسط نیز در جنگل متنبه بود
 تصمیم غریب و آهنگ حرکت نمودیم سبب خواره و حیوانات نموده
 در جنگلهای بند و سنان از حد احصای بیرون است از قبیل مارهای مختلف
 از مار موسوم به مار کجی تخت تا مارهای قوی و سایر جانورهای
 گزنده و درنده و موفی و مہیب از خفاش کو چکات تا ببر قوی و قیلها
 عظیم الجثه و میمونهای ضعیف البنیه تا کرکدن بجلاوه اشنام پشه ها و کلسا
 ستمی که همه اینها فتنه بودند که شبانه مارا پذیرائی و نوازش کنند و دیگر
 با تلافی نمانی و کودالهای عمیق برای لجن و آبهای عفنی که سالها را کدولی حرکت
 مانده و هوای مای مجاور استیمت و عفونت شده پده داده و آجام و عشقه
 ماینگه و در اطراف این جفزه بار دیده و اگر شخص نا بلند در شب تا پای پستان
 این عشقه و نیز زار با بگذارد و یقینا با پایش از دست رفته از سر بیان آن

کوه‌های آب و بجن میافتد و دیگر ایدارای در راه خلاص و بختی نیست
 پس باید قبل از آنکه طلعت شب را فرو بگیرد و روشنی روز را غنیمت بشمارد
 خود را بدی از دواست مسلمین بایستد و آن یا قصری از قصور و بهر این بنام
 یا یکت فضایی خالی از درختی و عرض این راه باشد شود که بتوانیم شب
 در اینجا بهر یکم بادی آنچه ما را تا بحال قرین و حشت و پریشان حالی داشت
 مجرد توهم و خیال بود چرا که زباده از یک ساعت طی مسافت نکردیم که
 از جنگ خارج شده از فرزندانی که اینجا را چهل پیردی آن رومیده بودند و دستگیر
 مشاهده نمودیم که چشم کار میکرد و سبزه و آبادی مزایع و زمین گشت زار بود و
 از مسافت بعدی مانند حاشیه یغندی که بر پارچه سبزی و ختم شده باشد
 شایع معروف بند و نشان نمایان و در تنه‌های افی و گرانده‌دشت آباد
 شهر عطیفی از قبل بنابر یاد کسبده‌های مساجد و خیمه‌های پدید و آبادم گشت
 این شهر نامده است و بهر هم فریاد کرد که با فضل الهی شامل حال خوش داشته
 بدون تردید متوکلا علی الله راه جلگه را پیش گرفته با ولایت آبادی که بر خوریم
 بهما بجا منزل اختیار کنیم و افعایمه بنده و پاکه جزو سپاهی و در صدد دفاع
 و تنه‌های مایستند شاید مردی آدمی فاش و نیکو بپرست بچشم و خلقی با قوت
 و صاحب مروت بیایم و از آنها همان پذیری و غریب‌نوازی طلبیم
 باشد که از خطر جان و حالت پریشانی بریم و بفرمانم که هر چه گاه میکنیم هیچ
 آثار شورش و برین نواحی مشاهده نمی‌شود و جاستی خوفناک بنظر نیاید اما
 این قطار شترانی که از شایع عبور میکنند و احاطه‌شان همه مال التجاره است

و این فیلهای عظیم الحشمه که بود جباران بسته و مسافرین در آنها نشسته بانشاء
 رسمی و آرمی حرکت میکنند و این را به پاییکه میگویند کاه و باور کردن این
 سوارانی که بدون شتاب و اضطراب از جهات مختلفه مشغول آید و شد و این
 پالکها و محلهای بی سقف که پادکان اطراف آنها گرفته و باجهای بسیار
 بزرگ سبزه بر سر کتین آنها افکنده و این در اویش مسلمان و برین که با آنها
 توکل و اطمینان قلب مشغول در یوزه و کت و این را عینی که بطیب خاطر در
 کار راحت و کت این زنهای روستا که سوادش از حشمه آلب بر
 آید و بیامیزد و این اطفال را قین که در خارج و بهما بازی میکنند همه اینها علام
 ائیت مملکت و آثار آموذگی الهی است و بر ما برین بنشیند که اگر با بیضر
 شویش برایت نکرده چهاره شوهرم بدنها بود که چنین کلمات و سخنان از او نشنید
 بودم معلوم شد قصدش این بوده است که بواسطه این کلمات و بیانات
 متعجب و معقوفی قوای بدنی در دعائی مانده و با بفرماند که ایام رنج و تعب آنها
 و پایان رسیده و اول خوشی و راحت کلمات شیرین شوهرم با بستی بسیار
 تسکین قلب و دست خاطر ما شود اما حسن و اما دو دخترم با وجودیکه این صحر
 با خضارت و بلکه با نصارت را مشاهده میکردیم و آنهمه کلمات بشارت شیر
 از شوهرم استماع بجای نیکه شکفته خاطر و خرم دل شویم بر لحظه هم و غم ما افزود
 میشد چنانکه گویا معاینه میدیدیم که آنچه ما بحال بر سر گذارشته سر لوح و دیباچه
 و قریب بخیر و طوبی و مصیبت سختی نماند است ازین بعد است که بر ما خواهد رسید آنچه
 رسید خلاصه بفاصله صد ذرع و در تر از اینجا نیکه بودیم در وسط بعضی اشجار که نشاء

باغچه بود و در سرد راه که این یکی بفریه محصور و از دیگر می وصل بشاید بزرگ
هند و نشان میشد جمعیت غری و دیدیم که حرکت می نمودند آیا کله گو سفند بست که از
چرا بر گشته چو بان بخواهد آنها را داخل دیر کند یا رسته ما دایان و کاو که مشغول
چریدن یلباشند یا شاید او به و از چنان است که در سایه این اشجار بسکن
که گفته اند و این تلافی با این جمعیت هر چه باشد و هر که باشد خوش اخور و همون
خواهد بود یا باغور و مشووم دوست یا دشمن هر چه باشد یقین است ما را که بنا
نزدیکی دریافتند راه فرار ما مسدود است پس لابد و احتیاط از اطراف
آنها برویم امیدوار به فضل خدا شده و دل بقدر و قضا داده بطرف نشانی
حرکت کردیم هر قدر نزدیکتر میشدیم بر عجب و حیرت ما افزوده میشد از
میان این جمعیت که در حرکت بودند آذانی عجیب گوش ما میرسد که مطلقا
نه شباهت بصدا ی انسانی داشت نه با و از حیوانی و بوی عفونت شدیدی
ما رسید پناه بر خدا آنچه را که من در کوچه ای دلی بنگام قل انگلیسها دیده بودم
بعینه درین صحنه مشاهده میکنم در روز یا پر روز درین نقطه باید تلافی بموطن
من بچاره بابایانها شده و کار اقبال کشیده باشد فریب بعیت نفر انگلیس
دیدیم که مرده افتاده اند و البته از یاجمان هر چه درین بنگام کشته شده اجساد
آنها را بار برد خانه انداخته یا بنجا کشته سپرده بودند اما اجساد این انگلیسها
بچاره درین دو شبانه روز طعمه سباع و وحوش و لاشه خوار و طیور شده بود
و ازین جمعیتی که ما از و ر شاهده می نمودیم حیوانات و نهایی بودند که اجساد
بموطنان بچاره بدست رانسان که گفته می خوردند و ما مجبور بودیم از میان این

کشته

گشت کسان بودیم شوهر و داماد و تفنگهای خود را بطرف آنها خالی کردند و کینه
 بنحوازه از دو هزار کلاغ که امعاء خود را از گوشت انسان جلو کرده و چندین سنگ
 و شغال وحشی که پوزه و چنگال خود را بخون آدمی آلوده و در ناک نموده بودند تا طرب
 هوا و زمین پرواز و فرار کردند پس نزدیک دهم یعنی داخل باغچه شدیم چند
 کرکس قوی جنبه بدیگل دیدیم که بر روی اجساد اموات افتاده و بعد از گوشت
 خورده که قادر بر حرکت بودند شوهر و داماد ما فدا آن تفنگها را به طور حشی
 می آزدند و خواهی بخوانی آنها را از اجساد گشت کسان دور می انداختند و راه
 عبور ما را می گشادند من بهرم را خود بدوش و دست و خرم در دست
 و شتم و جوی اشک از دیدگانم روان بود سبحان الله خوش خیالها و خوش
 دیلها و کلمات نفوذ شیرین و سخنان بشارت آئین شوهرم که برای تقویت
 دلهای مرده و تهیج خاطرهای اندر زده ما گفت عجب فوراً کذب و خلاف آن
 بر تو کرد و معلوم شد که دین نواحی شورش و ناامنی روز بروز در تزايد بود
 و ما بدینچنان آواره هنوز از دست متعصبین و بی خلاص نشده بودیم که فوراً
 که قمار و حشایان خونریز آله آباد و مملکت او دیدیم خلاصه از دور آثار یک
 محصور می بنظر ما آمد و این نوع دیه بنا بر رسم مملکت بکالچیان است که حصا
 بدوری از یکل میکشد و خدنی بن عریض و عمیق بر گرد این حصا حفر نمایند
 و در وسط حصا باالی و چکن بویات تقبیه میکنند و بیابان وضع از دور مر
 شد و ما را بیکه اضطرابی بودیم بحوالی این دید میرسید سحرای محوطه این دیه
 مزروع و در غالب مزارع زراعت شلتوک و زرت و فی شکر بود و عجب

اینکه این قریه در وسط این اراضی دایره بنظر عالی از سکنه دلی مالی میاید و در
 قریه و داخل حصار چند تخته خرما سر بر کشیده بود و شهرم نیز نیز نسبت ده
 و تخته نگاه کرده گفت که یکی از این تختهها چیزی شبیه به پرده برفی که
 چسبیده باشند مشاهده می نمودم من بر حسب آرزوی خویش خواستم جوابی داد
 باشم و اراده کردم که بگویم که این چیز شبیه به پرده برفی چسبیده نیست
 مگر اینست انگلیس که یکدسته ارقشون ایندولست برای راهنمایی و هدایت موقوف
 پیاده سرگردان خود بالای ایندولت نصب نموده اند بنور این سخن از زبان
 من خارج نشده بود که آن شیئی شبیه به پرده برفی که چون در شبیانی بود انبالا
 درخت خود را به این انداخت اما متحیر ماندم که این شیئی متحرک چه بود
 آیا انسان بود یا هیوان از دور بهر دو شبیه بود اما باین چالاک که خود را پیش
 انداخت بهمون شباهتش بیشتر تا انسان شوهرم گفت علامت بدی دیده
 شد چرا که سکنه این قریه دیده بانی بالای تخته گذارنده که اطراف را دیده باشد
 میگرد و چونکه مار از دور دیده و در یافته خود را خود را به این انداخت و این که چندی
 بطرف ما حرکت کرده میآیند من گفتم چشم من بهتر از تو می بیند اشخاصی که از قریه
 بیرون میآیند لباس فرمز هستند و این لباس خاصه سواران انگلیس است
 شوهرم گفت بلی لباس فرمز ارقشون انگلیس دارند اما سپاهیان یاغی بومی
 هم همین لباس میپوشند و سه روز بود که شوهرم که خوی و طبیعت
 و رسم و عادت خود را تغییر داده بود و هر چه حاجی گفتیم عندالقیض و خلافت
 می گفت و مخصوصا با کردار و گفتار و اعمال و اقوال من صدقیتی خاص داشت

مثل اینکه عداوت و غرض شخصی با من داشته باشد و دلیلیش همان رای دادن
 بود و فیکه میخواستیم از جنگل کنار رودخانه بیرون بیایم شوهرم میخواست آن
 طرف دیگر رود و با صراحت از این راه آمد شوهرم از ناگهانی خود خجل بود که این
 شدت چرا قدرت خلاصی من و فرزندان خود را از محکمه نذار و غالباً تنها
 در گوشه نشسته باز طرفی منفرد آراه میرفت و تفکر و تخیل و وسوالات
 مار بواجالی میداد یا اگر هم گاهی بواجالی میداد جوابهای درشت و خشن این نه
 آن شوهر با وفای بیست ساله من بود این نه آن یا شفیق روزگار و عقیق من
 بود شاید که تقدیر اسباب فعل او را فراهم نمی آورد و چند روز دیگر باز با هم
 زندگانی مینوادم من طبیعت و حالتم بدتر از او میشد زیرا که با بطور که مرض
 سبب ضعف بدن است کجاست و بدبختی هم موجب پریشانی خاطر و کنگار
 قلب است و اما دم فریاد زد که ملی مادر نه نم داشت میگوید اینها که میان میزند
 انگلیس هستند نه سپاهی یا غی و فوراً غمناک خور از سر گذشته برون و آبسبزه
 تفنگ خود آویخت و بلند کرده فریاد زد که ملت انگلیس مانده و دولت
 انگلیس برقرار باد فی الفور بیست نه نفر سوار اسبان خود را از جای چنانچه
 سرعت برق و باد بطرف مارانده بیست قدمی بمانده تفنگهای خود را رد و ما
 کشیدند و پیرمردی که ریش برآنها بود قدری نزدیکتر مانده بر زبان
 فریاد زد که چه میخواهید و از کجا میآیدد اما دم گفت عجب این است
 که کاپیتان مارتن دوست و شاگرد و پسر خود را نمی شناسد با خیر حرفان
 پیرمرد خود را از اسب بریزاند آخته بابانده پای کشاده بطرف و اما دم

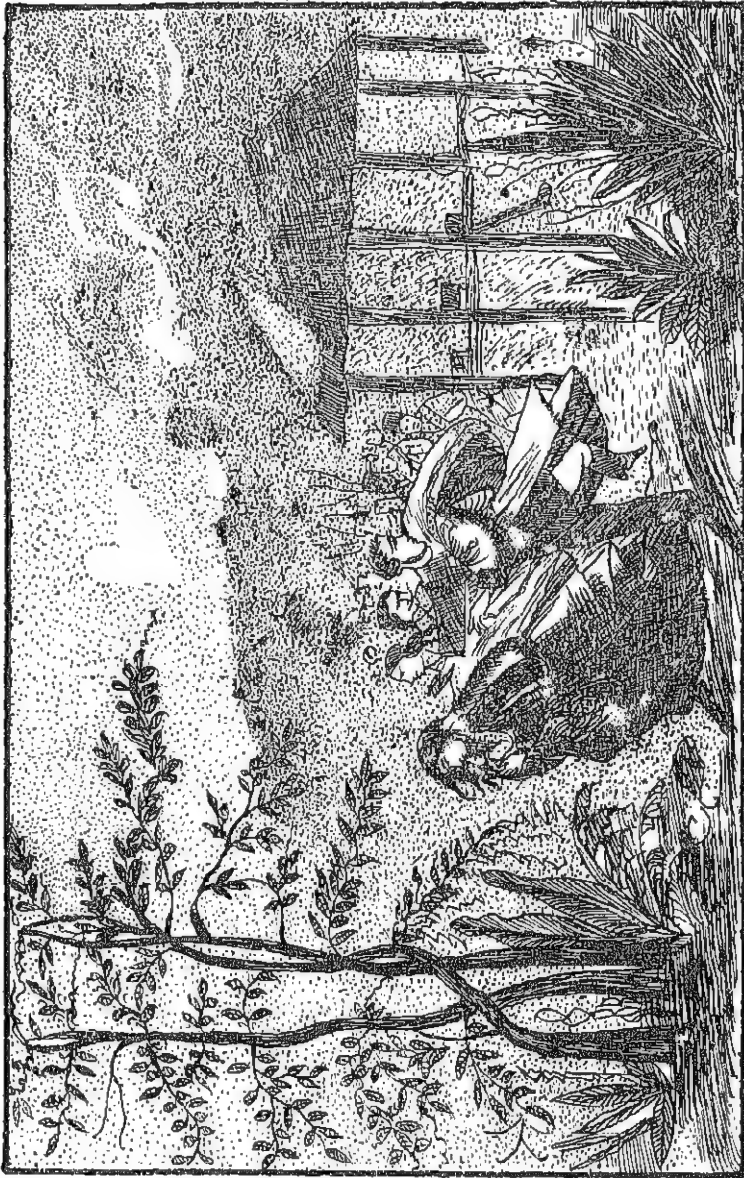
و دیده تفصیل معافه این دو آشنا و رفیق درین راهی تو بسیم همه کس میداند
 در چنین مورد چه حالت روی میدید برویم بر سر مطلب کاپیتان یارن که
 یکی از سپاهیان جنگ دیده و کار از نو ده انگلیس و سواران در بند و شش
 سجدست کپالی بنده مشغول بود مربی و پدر خوانده و تیم شرعی و مادام بود
 چرا که پدر و مادام در طفولیت او مرده بود و مادر هم نداشت این کاپیتان نظر
 بجای صحبت و شناسائی باید و مادام طفل او را در حجر پرورش و تربیت خود
 جا داده تا بحد سنا شده و در همان فوجی که خود کاپیتان مشغول خدمت بود او را
 نیز بمشوق و خدمت نظامی واداشته تا بدرجه نیابت نایل کرده بود اما سنا
 این شخص را شناسا ختم تا تخضا او را ندیده بودیم از مدعویین جنین زفاف و مادام
 و زفافه حوالی و ملی یکی همین شخص بود که قضای آسمان و شورش سپاهیان
 نگذاشت که زفافی واقع شود و کاپیتان بمنزل نیاید با تکل و مادام بعد از فراغ
 از معافه با کاپیتان مارا یکیکت برای او معرفی کرده بعد بطرف قریه سپاه
 شدیم معلوم شد که کاپیتان شادالیه با پانزده سوار و شش پیاده از فرج آباد
 فرار کرده بطرف آله آباد یا بنارس میرفته اند چرا که در فرج آباد صحبت کثیر
 از انگلیسها را گشته بودند و درین راه جمعی از متواریان و اطفال متیم چاره داده
 شده عالم انسانیت اقتضا نموده بود که این چهل پنجاه نفر چاره کار با ما نمایی
 برساند بطور جنگ که در خود را این نقطه رسانیده بود که ناگاه فوجی از سپاه
 بومی یعنی باور خورده او را محاصره کرده بودند و درین محاربت با طایفان
 ده نفر از متواریان همراه او کشته شدند و بقیه در مقابل یکت فوج تمام

یا غیسان که کنار چشمه اردو زنده و در کمال نقیض و خشکیست
 با این اشخاص معدود خود داری نموده جان این جمیعی که
 که در کف حمایت و پناه او هستند حفظ نماید باالی قریه هم فرار کرد
 خود را بار دومی یا غیسان انداخته و هر چه از نو آشی و اعن نام
 و غیره داشته با خود برده بود و ندانم که کاپتن چاره از کی دوخته علی الخصوص از بی
 آبی در بیابانی بود از آنجا که بی نوع بشر را بجز آب معلوم افتاده که هر وقت غیا
 سختی و ظلمت بدین شخصی افرو گرفت از وقت است که تیر سادات و نیک
 بخشش از حق اقبال طالع میشود چنانکه گفته اند لکن بد آید و لکن غمیر میهم چون این
 بچاره بای بدبخت که فی الواقع از ما بدبخت تر بودند طالعی نمودیم یقین کردیم
 که دیگر روز بدبختی و محنت ما با خود رسیده و سختی ایام بپایان آمده اکنون بنگام
 است که دست از غیب برون آید و کاری بکن و خود را بشناسد وصال امانت
 آمانی و وصول نعمت کامرانی میدادیم شوهرم آن کسالت روحانی و انقباض
 خاطر که داشت و با ما پیوسته رفتی و در شرف خوبی میکرد دیگر به حالتش تغییر
 کرده منبسط و گشاده رو شد بعضی ساز نشاط و جوالی کرد و با ما آغاز ملاطفت
 و مهر بانی کو یا جانی تازه از لقای این کاپتن در تن ما انداختیم و نهایت
 شغف و مهر بانی پدر خوانده نامزدش را بیکرست و دامادم بهیچ غصه دیگر
 نداشت و میگفت بقیست تا آنچه روز دیگر شورش رفع شده باز زنده روز دیگر
 نخواهد کشید که دوباره چشم غمروسی را بر پا خواهیم کرد خلاصه وارد دیدیم شدیم تخته
 ملی که بر روی خندق انداخته بودند که اندو می آن عبور نمودیم سر باریان برداشتند

و باز کفر دیده بان بالای یکی از کلمات رفته بدیده بانی و نظاره اطراف مشغول
 شد کاپتن بارتن درخت و اضطرابی از حمله یا غیاب داشت مرا بجهت سلب
 سوء ظن و توهمی غریب دست داد و باز خود را تسلی میدادم که ما چون چندان
 دو در شایع غامض شیم و زیاده از یک میل مسافت این دیه باره بزرگ
 نیست از آنجا که امروزه فردا ایستاده بود کلی باز رسید این دیده بان برای دوم
 بالای درخت بود یکی آنکه از حرکت یا غیاب یا خبر بد بدو بگرا کرد یکی رسید
 زو و برآمده و در دایما مارا مسرور سازد که آنها را استقبال کنیم شب رسید
 منزل مارا دید یکی از خانه های کپری که مجاور منزل کاپتن بارتن بود قرار دادند
 نه نفر از سر بایان مصمم شدند که تا نیمه شب پاسباز نگینند و نه نفر دیگر خوابیدند
 که از نصف شب تا صبح گشت بگشاید و ما در قرار دادند که آنها هم
 از نصف شب بعد با سایرین در قراولی شرکت باشند و قراچین را گشته
 که اگر طایغان با حمله بیاورند زنها در هر نقطه که هستند جلو طاق کاپتن بارتن
 جمع شوند نصف شب که شدند به شوهر و ما در رسید کاپتن بارتن خود آمده آنها
 بیدار کرد من از برای اینکه بدانم آنها در کدام نقطه مشغول قراولی میشوند متعاقب
 آنها رفتم و هر قدر خواستند مرا مراجعت دهنده قبول نکردم تا نقطه اقامت آنها
 رسیده بعد از آن معاودت کرده و در نهایت اسودکی خوابیدم باید متعرف
 شوم که امشب خواب من خیلی سنگین بود چرا که وقتی بیدار شدم بینی خنجر
 و طعم مرابیدار کردند بنگار بر پادیدم یا غیاب باین دیه حمله آورده بودند و
 یک قسمت قریه بخوت من دست دختر و پسر مرا گرفته طرف طاق

کاین بارتن که میعادگاه بود در فتم معلوم شد چه حریفی موشکی بود که با عیان محض
 تحریفی قریب بیان فریاد انداخته بودند چرا که میدانستند خانه های دیر که پست
 پوشش آنها همه انچوپ و فی و علف خشک که بعضی سبدن شیخ الفور شغل شد
 و برای تکمیل بدبختی و تبااهی ماه صغیفی که طلوع کرد باد تند می وزیدن گرفت فواره
 ناز یکدفعه تمام فریاد را فرو گرفت تحقیقا پنجاه نفر زن انگلیسی دیگر که از اطراف
 قرار گرفته و با یانچاه آورده همه با اطفال نیم خود دور با جمع شده بودند سرایان
 انگلیسی بعد از آنکه از چهار طرف قدری دافعه نمودند ایستادگی و اقامت خود
 به طور تفرقه در اطراف قریب پیاده دیده تا نادانان نقطه که با بودیم گرد آمدند
 بجز نبوه و دامادم که در میان آن جمعیت مرئی بودند موشش شدیم که آیا چه شده
 آیا در اول بله کلوله بانهار سیده و مرده اند انخیال خوش که برین منوی شد
 فی القوی مصمم شدم بطرفی که آنها را بفرادی گذاشته بودم بروم ماکاه دیدم اردو
 پیدا شدند و بلافاصله از عقب آنها با عیان داخل حایط فریاد کردید معلوم
 شد که کسان ما خواسته بودند از هزاره همه سرایان انگلیسی عقب نشسته پشت بخت
 دور و بفرار گذارنده نفرات انگلیسیا سینه خود را سپر بلا و هدف کلوله اعدا کرده
 جلو ما ایستادند ولی طریقی بهم نزدیک شده کار محاربت از اسلحه تشار
 تیج آبدار کشیده بیشتر باو جگر با کشیده با هم در او بختند و خونها از جانین بر خفت
 اول سیکه شاکت بلاک افتاد کاپیتان بارتن چاره بود بعد از اتمام امر در آن
 کشته میشدند تا با عیان بصفا اول مانوان رسیدند چند نفری از زنهار کشته
 و اطفال را که بر زمین افتاده بودند با نوک نشان بلند کرده در میان تش

می انداختند و ادا دم ناکاه دست از جادو کشیده شوهرم را فریاد زد که قوت
 فرار است و باید تا جنک مغلوبه است جانی ازین معرکه بدر برد شوهرم خوا
 مرا در غوش گرفته فرار کند من در خود توانائی و قوه دیدم که بیای خوش فرار کنم
 همین قدر که مطمئن شدم دست دخترم بدست مادرش است طفل خود را بسینم
 چسبانده از عقب آنها روانه شدم شوهرم از قفای من میآید از اتفاقات
 نه غلط گفتم فلک شنبه باز بود که بر ساعت دست تقدیر او را بصورتی
 تصویر میکرد که بر رنگی برای امیر حکمت تخت سرور و امیدوار شده میگفتم
 این علامت راه نجات و صواب و نشانه فراغت از سختی و عذاب است
 اما لحظه نمیکشید که چون فروغ برق زایل شده و رطبه ظلمانی و حادثه جانی
 دیگر پیش میآید که یکباره آن لعه نور خاموش و حالت سرور فراموش میشد
 خلاصه رهنمای تقدیر و قضایا را بطرفی از اطراف قرینه محروقه دلالت کرد
 که یاعیان از اینجا خندق را انباشته و دیوار اسوار کرده داخل قبر شده بودند
 ما هم وصول بدانجا را فور عین شمرده از بنا راه بطرف صحرای فرار کردیم دیوان
 هند می بلکه شباهت این کسی که ما را تعاقب میکردند طوری نزدیک است که
 صدای پای آنها را میشنیدیم بدون اینکه جرات کرده عقب نگاه کنیم خلاصه
 فرار جلوه مزرعه فی شکر پی پدیدار شد و برای پنهان شدن درین شبستان
 سحبه ما فرجی بود لکن بطرف مزرعه دویدیم که جانی سلامت بیرون بريم
 چند قدم زیادتر مانده بود که بدان دادی این رسیده از شر خط متعاقبین
 این کردیم که ناکاه صدای شپور گوش مار رسید شوهرم آهسته بمن گفت اموده



باش که این شیو چو جسمی جفت است که سر کرده سپاهیان یا غی فرزان داده است
 دیگر بر پای ماضی نخواهد بود پس کوش فرا داده صدای پای یا غیان که منعاقب
 مایه اند نشیند مآه واقعا وقت بود که دیگر آن دیوان آدمی صورت مارا
 تعاقب نکند چرا که اگر صند قدیمی دیگر هم باین وضع مارا تعاقب میکردند
 یعنی بود که مارا گرفتار میساختند تا این اثر را نه بواسطه حکم شیور بود که جفت
 میکردند مقصودشان بتابعیت رؤسای خودشان بود بلکه باین بودند
 که در فعل خنده نظر بر بآنان چلیس که زنده و شکیر شده بودند و رؤسای خود
 آنها را زنده بوزارت حضور داشته باشند و نیز در بی سیرت کردن و هتک
 شرف ناموس عنوان چلیسی که اسیر کرده بودند شرارت کنند اما خدا نا شناسها
 قبل از آنکه جفت نمایند محض بلهوسی تفنگهای پر خود را خاسته غالی کنند
 بکند فکری بطرف مانده و بجز این که این شلیک شد و نفر کید فدا ناکه گشته
 یکی از جلوسین دیگری از عجب سر بر زمین افتادند و نام دم که جلو بود اقول از پای
 درآمد و توهرم که از قضا بود بعد بجا کت بلاکت در افتاد من از اینجا دشنه عالم را
 در نظر خود سپاه دیده صیحه از پر دل کشیده طغلم را که در بغل داشتم بطرفی انداخته
 خود را بروی توهرم افکندم با انحالت چهار کی و مجروحی دیدم از فرط محبت
 و غیرت خویش افراموش کرده در توش ماست و آهسته بمن میگفت فریاد
 مزن و زاری و بیقراری کن ساکت باش این که کار گذشته است میرسم صد
 ترا شنیده ترا هم با اطفالم بلاکت سازند من که یک کلویم را گرفته بود و نمی فهمیدم
 چکرم آهسته گفتم کجاست کلو که خورده است دست بسپند گذاشت گفت

از پشت سر که من کوله زدند حالاکه کوله درون سینه من است با وجود این
 باز از زمین برخاست که بلکه چند قدمی پیش آمده خود را داخل نیز کند و نگه داشت
 نموده اما طور می دردد بر او غلبه کرد که بی اختیار شده افتاد و اما دو دختر و
 پسرش را خواست خرافه طلبی جوانی شنید که او با و از پدرش نزدیک آمده
 شوهرم او را در غوش گرفت من برخو است به طرف او آمدم دویدم بجای
 اینکه او تنها نمی شده و توه و حالت این را دارد که برخو است نزدیک شوهرم
 بیاید بنه بعد از این شب من که خجالت می کشم بوسم و زبانم باری می تقریر
 و بیان اندازد کاش منم انشب مرده بودم و دیگر حوادث انشب و
 بعد از آن را می بینیدم خلاصه اینکه نزدیک او آمدم شدم او برین
 افتاده و دخترم بر او را بدامن دارد و در مقابل حساب سببه او نگاه میکند
 معلوم شد او آمدم سر تیر مرده است کوله از عقب سر لعصب پشت او
 که عبارت از صلب معروف بخاع است خورده و فی الفور مرده است
 پچاره دخترم و دایه باز پسین نامزدش انکرده و دم مرگ بیج سخن از نشسته
 بود و این بود در زنده باید که نیست دخترم را او از او دم که پدرت زحمتی
 شده است برخیز تا منی دار بر سر او برویم دیدم بیج جوانی ندا و کتم سچا
 باز جو نیکی در دلی را و مسولی شده بود کویا عارض او شده است منکه نشان
 شوهرم بودم زیاده بدختر اتقانی نکرده بطرف شوهرم شافتم گفت چشیده
 را او دو دخترم چرامنی آیند با آنها و دایه آخرین کتم کتم جلورفته اند شوهرم
 با آنها برسم گفت کاش که میآیدند آنها را و دایه کرده رویشان میوسیدم

کفتم آسوده باش خواهند آمد گفت چه فایده اگر وقتی برسند که من مرده باشم
 من بچه پیش ندی نمیکند کفتم این چه خوشی است که ترا گرفته گفت ای بایزیز
 من کار کرده شسته و بدختم رو بسوزی گذاشته است دستم را بدست بگیر و سرم را
 برزاق بگذار خدا حافظ بنور ای کلام تمام نشده بود که جان بجان آفرین تسلیم کرد
 حالا بکنیم که یه کیم ناله نمایم چو اثر خواهد بخشید که یه وزاری چه سود میدهند
 و کوکاری این شخص که مرده افتاده است تنها بشری بود که او را دوست
 داشتمی چرا که همه کسم او بود و شوهرم بود و صاحبم بود پدرم را بهم بود و مادر اطمینانم
 بود و با بچه سر شوهر مرده ام در دامن و دست طفل صغیرم که بهلوی نقش پدر
 بخواب رفته بود و در دست بانبات نقش فلک همداستان بودم
 و در وادی هم و غم سرگردان که ناگاه چهره پر خون هزار گریبان نیکوگون سپهر
 هویدا کردید نظری بطرف ختم افکنده دیدم هیچ از جای خود حرکت نکرد
 مانند حیوان صامت بلکه بیکل جا بدینطور که نشسته بود نشسته سر را زدن
 دامن بدون اینکه گریبان و آله و حیران بر روی او گران است مثل اینکه نازد
 در کنار او بخواب رفته و منتظر باشد که از خواب بیدار شود و تنه تعلیل او را کرده
 اشکهای چشم خود را پاک نموده لخمی چشم بجهت شوهرم دوختم بعد با خود کفتم چه
 نشسته و منتظر که بباشم مردان ماکه حافظ ما بودند گشته شد بدین است
 که سپاهیان پس از طلوع آفتاب با طراف پراکنده خواهند شد و بلا
 مار و ریخا دیده بر دامنان طغی خواهند ساخت طفل صغیرم چون خور و زدم
 و کو تاه فاست بود در میان پیشکریا کردن بگدون اینکه از خارج سری باشد

هر دقیقه از من جدا شده نزد خوابه خود میرفت و او را نوازش کرده بهمت
 من باز میآید من اول چنین تصور کردم که تلفت این قضیت عظمی و رزیت
 کبری میباشد و فهمیده است که پدر و شوهر خواهرش مقول شده اند تا
 اینکه از من پرسید که پدرم ناکی در خواب است و چه وقت بیدار خواهد شد انوقت
 معلوم شد که مردن پدرش را نفهمیده است اما من چه طور باو حالی کنم که
 از خواب خوابا بیدار است که دیگر بیداری از پی آن نیست بهین قدر باو
 گفتم که نوجون طفلی و معصوم طلب از خدا بقالی برای اقوام مرده است
 بکن و فرجی برای سایش با مسئلت نما بعد از آنکه طفل را نوزده و دعای هر روز
 را بخواند او را بلند کرده بطرف خواهرش فرستادم تا معلوم سازد که گریه
 میکند یا مثل سابق باز ساکت و صامت و مبهوت و دالالت داشته
 برده شوهر خود بیکر دیر رفت و باز آمد و گفت خواهرم میگرید من از
 این معنی خوشوقت شده سر باستان بلند کرده شکر نمودم چرا که در هنگام
 غصه و اندوه اگر شخص مهوم و منهوم گریه نکند او را چه ملاکت و جایی
 خوف و وحشت است و چنانکه انگش جاری شده بنای مذبح و زاری
 بگذارد علامت است که غصه کلو گیر او نشده و خطری از برای اندرون او
 نیست خلاصه درینوقت صدای های و هوای غریبی از طرف دید که در تصرف
 سپاهیان بود بکوش رسید و آواز شیواری سموع گردید و دو دوعربی با سنان
 بلند بود معلوم شد که سپاهیان با غی فظیف این هستند که تا آخر فانه دید را
 طعمه اش نموده انوقت بیرون بروند طفل را اندورفت پیش من و خواهرش

خسته شده زو پاک من نشسته سرش را باز دی من تکبیه داده با و از خیزش من
گفت که سینه بهم دشنه چیریکه از بد بختی من باقی مانده بود و شنیدن صدای
الجوع و العطش بچام بود که مانند تیر دل دروازش جانور بر من اثر میکرد
بعد از شنیدن اینکلام در اینجا حالت سختی و بدبختی پیدا نمیکویم چه حالتی برای
من دست و او چنان طلب طلب و دور سری عارض من شد که چشم خود را
بر هم گذاشتم آیا درین سرزمین از یکجا یک قطره آب پیدا کنم چگونه یک پیوه بر
دست آورم رودخانه دو چکل ناپیدا زنی بر کدام بروم باید ساقی دور و دراز
طی کنم چه طور راضی شوم که جسم شوهرم را بیصاحب گذاشته بروم خیال عجبی
در اینجا ای من پیش آمد که زو سپاهیان با عجب و مسکنت و فقر و شکست
رفته دست سوال دراز کنم و لقمه نان و قطره آبی برای طفلک طلب نمایم اگر هم
گفته شوم زنی آسایش انا مرکب من رفع جوع و عطش طفل را خواهد نمودی اگر رود
روشن بود و شب نایم بود و محتمل بود که سعی و تلاش قوت و غذائی بدست
آورم اما اکنون تابش این آفتاب جهانشاب که نقاب از روی جمیع ذرات
عالم برداشته و همه چیز را بایه برو مندی و حیات است و اما اسباب زمره
و حیات چگونه این نیر از خارج شوم درین بحر تجر و تفکر غوطه میزوم که دوباره ظلم
نافه الجوع و العطش بلند گردد من مرده را فراموش کرده برای نجات زنده
از جایی برخاستم و مسافت زیادی را با مشقت بسیار سینه فلان بادست
و پا طی کرده بطرف چکل روانه شدم اما قبل از رفتن با لوتی شوهرم را برود
نفس را کشیده و طفلک میزوم که صد بلند کن مبادا پدرت که خسته و خوابیده است

پیدا شود و وقتی که از نزدیکی دخترم میگذشتم بن بگریسته گفت کجا میروی اشاء
 بجنانه پدر و شوهرش کرد یعنی اینها را گذاشته بکدام سمت میروی من پدر
 کلمه مطلب را باو حالی کردم جوابی بمن نداده دست دراز کرده یکی از پیشکشا
 کنده بهت من انداخت من هم مطلب او را فهمیده پیشکشا را شکسته بظهر
 دادم بمنینکه قدری کینه عطرش و جو عشت کین یافت من غفلت زن دانی خود
 من فعل شده بهمانطور که آمده بودم مرا جهت بطرف جنانه شوهرم کردم اما
 با خود تصور نمودم که یکیدن ساقه پیشکشا موقفا عطرش طعمش است کین داده ولی
 باز ساختی دیگر که کین بر او منولی شده بنای بقیاری بگذارد ایاجه باو بدیم هر کس
 کمان شکیم که داری و دنیا به بدبختی من بوده یا چو زنی بچو من از صد بیایم
 و سوخته چنین چایکی در عالم برای بکس دست نداده و اینگونه سختی برای هیچ
 شو بختی رخ ننهاده بهوت و محترم که چه باید کرد دیگر و آورد چاره کار نیست
 و چاره ساز گشت بطرف اعیان بروم هیچ امید قوت و قوت را نماند
 ندارم مگر نه در چندی ما مردان مارا گشته و زنان مارا پس از انواع بی احترامی
 و دشمنکاری اش زده اند همین جا که بنیم ما نیم و حرکت نکنیم یقین است که ما
 شب مارا خواهند جفت و تا یکی باید اینجا شسته در غرای عزیزان خود که
 امید باز گشتی برای آنها نیست ندیده و آنچه کنیم من چنان بودم که از خیال جدا
 و فقدان مردان و مردگان خود مان بر خود میگذردم اما اکنون که این رزیه
 عطشی رخنه و دیگر چه چاره است درین بلاد گرم هند و دستهای اجساد و اموات
 طوسی و متعفن و متلاشی میشود که فرصت تا فلان فکر نمیدهد چاره و بختی

جز این نیست که خواهی میخواهی این مردگان عزیز مثل سربازان کسبت بر تن که
 دیروز در جنگ مافتیم در زیر آسمان و بمقابل آفتاب برای طعمه کلاغ و کلاب
 بگذاریم و بگذریم و البته همان طور و خوش و شغال که کسی که دیروز ما عیش
 آنها را منتقص ساختیم پس از آنکه گوشت هموطنان ما را پر داغند امروز بر سر
 کشکان ما آمده ملافی خواهند کرد و ساعتی نخواهد گذشت که چیزی ازین
 اجساد عزیز باقی نخواهند گذاشت نه و الله تن باین در بندیم اگر باید
 انکشتام قطع شود یا دستم از ساعد جدا گردد تا کوری بدست خویش برای
 شوهرم خف کرده و او را بجا کت سپارم ازین جاره سپار جانی نشوم بدون
 در نکست شغول ایگار شده بعد یک ساعت بن را با پنجه کندم تا از سر انگشتان
 و بن ناخنایم خون جاری شد زیاده از دو انگشت زین را حفر کرده بودم
 درین بین کلاهما که استنمام را بیکه عینه کرده بودند دست و دست از بالای سرم
 پروا نپسودند من دوباره سرخیزت آمده شغول کار شدم بزیر ناخنهای
 دستم من و ریگت زیاده فرو رفته و طوری مجروح شد که یکبار دستم از کتا
 باز ماند از شدت عظم و اندوه خشکی تن و در و ج کنا کور نا تمام خوابیده نظر
 آسمان انداختم و ایضا زبانه زد یکت بود کفر بگویم کلاهما و کسها برای
 اینکه مرا قهقهه سازند که در چراست و همه وقت باید شکر کرد و از شداید
 شکایت نمود چنان بمن زد یکت شدند که بالهای آنها بصورت من
 میخورد دیدم مرا با پنجه است هم بنیکه از زخمی بسیاریم از جاسته فریاد زدم
 که چرا یاعیان نمی آیند مرا هم شغول سازند تا از قید این زندگانی بشوم و رهایی

با هم جان نهد درین بین طفلم و ستمای خود را بکردنم آویخت و فریاد الحاح
 کشید اگر چه من باید در فک کردن شوهرم باشم چرا که سالها صبیحه او بوده ام
 و چون ناشولی بمن آرد اما حق ماوری خود را بهم در باره این طفل صغیر که باره
 تن من است بخوانم فرو گذاشت تا جانفش از کرسکی بدراید بی اختیار از جا
 برخاستم که هر طور هست خود را بیکسر رسانده میوه دست آورده برای او
 بیاورم لهذا اول بجانب دخترم رفتم دیدم بهمانطور سزا مردش در دایمان و
 سرکش از دیده روان است نزدیک شده قصد خود را با و فرما ندادم ای
 گفت ای مادر چگونه مادر فکر زندگانی با شیم و حال آنکه این عزیزان بخت و آقا
 کجاست و است که از آنها دور شده اجسادشان را طعمه وحش و طیور ساییم
 من برای هر نوع جواب ستمای خود را که مجروح شده بود با و نمودم و خرم
 بصورت کرد که مقصود من این است که من کور شوهرم را کنده ام تو در فکر حق
 باش جواب داد حال که کوری کنده شده بر دور ای کجا دهن کنیم با و جواب
 دادم که بواسطه ندانستن اسبابی ستمای خود را مجروح ساختم اما زیاده از
 دو انگشت نتوانستم زمین را حفر کرد و خرم بدون اینکه جوابی بمن بدید
 ما فرد خود را زمین گذاشت و از کرا و خنجر یکم بنوازه از محاربه و شیب خون بود
 پیرون کشیده بمن نمود و جلو افتاد و من از عقب او بطرف کور تا تمام روان
 شد من زمین چون رخوه و قدری شن زار بود و هرگز در آن با خنجر خیلی سهل شد
 و من قدری از جامه خود را دریده بدست چپ پیچیدم که مشابه کج سبلی شد و
 خنجر بدست راست گرفته با کمال قدرت و سرعت مشغول کندن بین

شده بادست چپ خاکست پیرون می کشیدیم پس چون چکم بقصور اینکه خاک باز می افتاد
 و من مشغول این بازی بستم و هم بن کمکست میکرد اما این غافل که کور پدر و شوهر
 خواهرش اینکیم برای اینکه او را مشغول سازم که تلفت اینجا داشته شود با و کتفم را
 حفره که من می کشیدم هر وقت باندازه شد که تو میان آن بایستی درست حمادی
 زمین و هم حفره باشد آنوقت یکت نان بگو چیه تو خواهم داد و در یعنی کن من و
 دخترم مشغول کنند کور بودیم از پشت سر ما اینجا یک داماد مرده افتاده
 بود صدائی بگوش ما رسید من و دخترم هر دو بیکت خیال یعنی دور از عقل و خیال
 بعقب نگاه کردیم چه هر دو از فرط از و و امید با خود تصور نمودیم که شاید بلیا
 ننده شده و میخواهد بر خیزد افسوس که این خیالات و تصورات همه و هم ظاهر
 بود اما آنرا که غریبشان مرده باشد گاه ازین توهمات برایشان دست پیدا
 خلاصه بعد معلوم شد که یکی ازین لاشخو زبانی بزرگت که در هندوستان نیاورده
 بقصد خوردن جسد داماد مرده بیکت و شده و چنانچه خود کله او را از زمین
 بلند کرده بود و چونیکه تلفت ما شده ترسیده کله آن بچاپه را بر زمین انداخته
 فرار کرده بود و صدایک بگوش ما رسیده از کله او بود و دخترم فریاد زد که باید در
 دفن امواتان بچل و شتاب کنیم که تا این اجساد بر روی ترا بافتاده نشیم
 ظهور و وحوش و سباع و کلاب فرصت نداده هجوم آورده و در حضور ما اینها
 طعمه خود سازند و دخی از نو بردل ناکند از دست ساعت تمام طول کشید و ما
 بلا انصاف از حرارت آفتاب گرم هستوائی کار کرده تا قبری نقد کفایت
 حفره نمودیم من و دخترم دیگر که به منکر ویم و وحشی هم از هند بیامد شستیم تمام



خیلان مصروف برین بود که باید اکنون از عزیزان خفان فرقت و دوری
 ابدی جست یار کرده آنها را در حجاب خاک و خانه گور پنهان و مستور سازیم
 و یکباره خاطر از این کای بپردازیم حالا چه باید کرد و کدام یک ازین دو جسد
 باید اول بخاک سپرد آیا من و دخترم باید بوقت و دستگیری بهر یک
 هر یک از اجساد عزیزان خود مانده برداشته درین جفره بنیم یا هر یک منفرد
 جسد عزیز خود را بکنار کور حمل نمایم و کدام یک را در قور بگذاریم یا بجله حبساری
 مایه انداخته که باز چند دقیقه وقت بدخرم بدیم که رخسار شوهر مرده خود را
 سپردیم پسند این شوهر خود را مقدم داشته نزدیک جسد او رفتم و سرش را
 از زمین بلند کرده نیکه بستانه خود داده و جثه او را در بر گرفته گشتان گشتان
 بکنار کور آوردم عظم بخال نیکه درین مور و میتواند یکی من کرده و اسن قیای
 پدر خود را در دست گرفته میباید با بخت نزدیک جفره آمده اینجا بخال
 رسید که آیا باید از جسد شوهر عزیز خود مفارقت ابدی کنم بدون اینکه با کار
 از او با خود بردارم بدون تردید دست برده کیف برزی که در کمر داشت
 و علو از لیره انگلیسی بود آنکه او باز کرده بگرفته بستم این مختصر سرش بود که از
 گشت و دولت و افر باقی مانده و فقط میراثی بود که برای اطفال یتیم من
 از مال پدر بخت گرفته بود و از امر و زبجه من بچاره باید کفیل امور و اعمال
 و نگهبان و در قیاب حال آنها باشم و معاش آنها را فراهم کنم پس این پاره زر
 برای من با کار شوهر نخواهد بود که همیشه با خود داشته باشم یا بجله بدیده باشم
 و مختصر نگاه باری پسینی رخسار او کرده دیدم سر حرکت بشهره نکست پریده

و موای سپاه سرش که در دم آخر حیات عرق کرده و پس از فوت سرودند
 بود بصورتش حبسیده با منابت حسرت و حرمان بدت رنای بصورت
 خوب و جمال محبوب او نگر بسته و زار زار که ستم یکدفعه بقیاب شده از جا
 جستم و بوسه بر پیشانی او زده و خواستم از رنگ و بوی آن گل معطر که در گلشن
 و مقعر میشد و خیزه بردارم لبم بسته از بوی سرش که بر روی هنوز من حبسیده
 بود رسیده آهسته چند تا آرزایا لب کردم و در بغل خود چنان کردم و با خود عهد
 بمان نمودم که تا زنده هستم این طلسم محبت را از روی قلب خود بر ندارم و این
 و دیقه نفیس باید کار یار عزیز را با جان برابر دارم تا با خویش بگویم و در عوض
 آنکشتهای طلای کران بهائی که هستم مرا و جنت بمن داده بود از آنکشت خوف
 و را زده با نکشت او نمودم یعنی که تا زنده هستم بعد از تو شوهر جنت یار نگرد
 پیوه خواهم ماند دختر خود را آواز کرده به معاونت او جسد شوهرم را به قبر حفره
 اند ختم و جسد و امانم را از موضع که افتاده بود نقل کنای حفره کرده بر روی
 جسد شوهرم را با او همه خوابانیدیم و بعد مختصر دعائی که در حفظ داشتیم برای طلب
 آمرزش در احست روح آنها خواند است نموده اسلحه که همراه داشتند بجز یکت چختر
 کوچکی که دخترم از مال شوهرش ردا شده بود باقی را با آنها بجاک سپردم و طوطی
 کشید تا تمام خاک را بر روی آنها ریخته در احمال این عمل نموده و سبب لغت
 مینمودیم چرا که با خود تصور میکردیم که اگر فرضاً یکت پرده خاک بر روی آنها
 بریزیم شاید خاطرشان از بیغی افشوده و روحشان از ده که در آن چپان
 جنائی بود مشوب بسعاهست و چون آما هر که شوهر عزیز یا پدر که همیشه مرده باشد

میداند که ما چنانچه بوده ایم بپرسم تا اینوقت درست تلفقت وضع بود بعد که
 این آثار و اعمال مکرر و بهر حال انگیزه مشاهده نمودیم که افسرده دل و خیال
 شده از من سوال کرد که چرا بر روی پدر و شوهر خواهرش خاک میریزیم ما
 لابد شنیدیم که آنوقت آنها و اکاه سزایم و بی پرده بگوئیم که پدر و مادر ما
 از سر رفتند و ترا پدر و پدینی در پنج بی پدری گرفتار کرد آنوقت صدای مکرر
 وزاری بلند کرده با مادر نوحه کری و ماتم داری بهم آواز شد و از وقت او
 مادر نیز وقتی فوق العاده دست داد و چینی که بر سرته با هم بسوگواری شغول بودیم
 یکدفعه صدای قوی بگوش شنیدیم دمای پوئی از روی سپاهیان سمع حرکت
 بعد قطع صدای شده یکدفعه که گذشت آواز بشواری بلند شد و از پس آن
 نوایی مثل بگوش شنیدیم که معلوم بود در خلافت جیتی که ما بودیم سپاهی حرکت
 میکرد و از دور می آمدن فی الحقیقه مسرور شده لشکر خدا بجای آوردیم که از شهر مجاور
 آن و حشیان خود بخوار این کردیم هنوز زبانهان ازین شکر بسته نشده بود
 که خروش طبل و بشواری دیگر و بطرفی که ما بودیم شنیده شد معلوم کردید که
 سپاهیان یعنی دود سسته شده یکدسته از آنطرف که در شب آمده بودند
 معاودت میکردند و دسته دیگر این سستی که ما بودیم که رو بساحل رودخانه میشت
 میآمدند و لابد در ایشان از پهلوی همین جزیره نشکر بود که ما خود را در این جزیره
 ساخته بودیم جز بیکت چشم بسته با خارق عادت میگویند بود ما خود را از نظر با خیال
 ستور و پنهان داریم و ختم کرد ازین چاه بکست تر بود و فوراً بر او در نزد آن
 خود را بمیان حضرة نیمه آینه شده اند احسن بهمین بر روی آینه و در میان

خوابیدیم که فی الحقیقه درین قبر فرو رفته و سه نفر حاضر الموت مدفون شده
 و خفته بودند فوج سپاهیان باغی سواره و پیاده با خیل و اراده یک ربع
 ساعت تمام بطور و فیلد از ده درختی ما از کنار درخت کشکری عبور میکردند و الله الحمد
 لیکن از این بند و پاک همه مانند بستر خود بخوابدند ما را نیافتند بعد از ربع
 ساعت که تمام آنها گذشتند و دیگر هیچ صدای پائی بگوشت نرسید از غره
 پیرون آمده کار نیمه تمام خود را با انجام رساندیم و روی قبر محض انیکه از نادانی
 آن جو خوش و علف و گل صحرائی پاشیدیم حالا باید تصور کرد حالت دو صغیفه عمار
 و یک طفل صغیر درین شت لایتنای هند و سستای ساین می گنج بجای و
 فریاد درین تنگبانی نهفته نانی نه برکی نه نوانی نه منزلی نه ماوالی یکت ملک
 همه دشمن و پیرجم نه راه بجای برنده که لغته نانی نگه می کنند نه سرپاهی باید
 که از حرارت آفتاب روز و برودت سرمای شب دمی بپایانید
 و هر ساعت انتظار مرگ داشته باشند چنان مرگی که فجاءه برسد و
 اجل که بقیه شخص را دریافته آسوده نماید یا از آن مرگمانی که بعد از یک
 ناخوشی طولانی در بستر ناتوانی با حضور عیثه و اقوام و عزت و آسودگی
 تمام شخص میرد مرگی که ما نظر بودیم انچنان بود که اگر بدست یاعیان میافتیم
 بدو اقسام شجحه و تعذیب و انواع بی احترامی بلکه رشک و سرعیت
 نسبت بماند و بعد بقتولمان میخواستند خلاصه با احوال تر از آن پریشان
 قریب بود و ادم را و دوح کرده متوکل علی الله بر راه افتادیم با جنت زیاری از
 حوالی جان دهری که در شب بخوابدیم عبور نمودیم و چون مجلس لباس فقر را بپوشیدیم

بودیم و در دور راه میرفتیم کسی ملتفت ما نمی شد از نزدیک دید که سگهای
 اجساد آنکسها را دیدیم که باغبان و شیب زنده بدخست بسته و تش
 زده بودند از اینجا گذشته نزدیک بشماره عام بنده و سواریم هم
 این راه بزرگ همه جنگل و نیراست و میان جنگل پنهان شده کنار چشمه سنگی
 گرفتیم و بایوه جات جنگلی تغذی نموده انتظار داشتیم که شاید فوجی از فوج کلین
 از اینجا بگذرد و ما را ازین محله که برپا ندین بطوری خسته بودیم که بی حسنیار در کنار
 چشمه افتاده خودیم بر شش ساعت تمام خوابیده و وقتی که بیدار شدیم دیدیم
 دخترم در بالای سرم سایبان آبی زنی و جلن ساخته و ظلم ازین کل و لاله بائی جنگلی
 و صحرایی دست بسته بمن داد و غذای انشب را نیز بآن یوهای جنگلی کنده اندیم
 حالا بایستی استریایوی پوزیم تا ستر او جیتی که داریم از شر شمع و دوش علی
 ببر که درین جنگل زیاد است این کرد اما میزدیم استش از بجایید کنیم نیز هم زیاد
 جمع کرده بختل و دوی که پاسبان باغی و دوش قبل اقامت کرده بودند رفته
 از میان خاکستر و جاق آنها آتش پیدا نموده آوریم و تنقالی کردیم دختر و پسر
 و در کنار آتش خوابیده دخترم قرار داد که از نصف شب بالظرف و آباید
 کنیم که مشغول شیکت شود و من باز استراحتی کنم خدا این شب با ما رحم کرد که
 دیگر مثل انشب کنار و دخانه برای ما اتفاق نیفتاد که دو نفر بپند و قصد
 قتل ما را کرده بودند و گویا ملهم غیبی مرا از خواب برانگیخت که شوهر و داماد
 بیدار کرده از بلا گشته بجات پیشیم است شب بائی خانه بسر بردیم اما فکر و خیال
 اینکه دو نفر مردان عزیز ما که حافظ و داعی بودند داعی بلا گستر را اجابت

کرده و امشب در جمل خاک خفته و دایع فرشتان و لهامی سایه روزان را
 خسته و دوزخ ضعیفه چاره بایک طفل که نازده از گواره جدا شده بدیال
 بدبختی و یکسوی دور از وطن در میان مملکت ملت دشمن آواره کوه و جنگل گرفتار آید
 و محنت ستم و آوار آید چه بر یکدزد و دین و جان ناتوان با و یکسجده چاره
 ناکوان و چاراید و چگونه بای پی پیاده و تن خسته در راه دور طفل ضعیف و احمق
 خود را بکانون یا آله آباد و بسایم خلاصه این تقورات و حیالات وحشت
 انگیزه را آسوده نیک داشت و نایم شب که نوبت فراوانی من بود پیوسته
 در همین فکر و اندیشه بودم که از کدام ماه و کدام طرف را بسیار مقصد شویم
 راه آله آباد و اگر از سایر طرق دور تر بود آمار چندی بهتر بود چه احتمال میرفت
 که در آن راه بدستجات فتون انگلیسین جو زیم و ازین مقصد و مملکت نجات یابیم
 و تا بهج بند استم که شهر آله آباد در تصرف انگلیسهاست یا اینجا هم بدست
 یا بخنان افتاده است بعد از فکر زیاد مصمم برین شدم که اول طلوع آفتاب
 به سمت مشرق حرکت کرده داخل مملکت آوده شویم اگر من بدبخت مغرور
 بشد پیروز نمیشدم و یکباره کار را بتقدیر کرد کار حواله می نمودم و همان راه آله
 آباد را می نمودم که راست می نمودم و یقین در بوقت که در پایسم امین و بد
 و شریک عم و تیاری برای خود میداشتم و دختر و پسر هم به ملاکت میرسیدند
 انسان در شداید باید امور است خویش را حواله بتقدیر کند و با محال عجز و سکت
 راه نجات و صلاح و سداد خود را از خداوند و و و طلب نماید اینک مغرور
 بد پیروز شود و من که بد پسر کوشیده و چشم از تقدیر پوشیدم این همه زیان بهم

که من هیچ نفهمیدم این صوبه دار یکی از هندوستانی بود که فرما فرمای هندوستان
 بسیار است اینک در پندت متناوی که هندو متصرف شده است توانسته است
 طوری جذب قلوب مردم را کرده باشد که اهالی هندو تعصب مذهبی را
 از خود سلب کرده از دلا جان متابعت و رانمایند اینها را ملتی قبیله فرزند
 نظامی انگلیسی کرده و ذخیره دسته طلا بکشان بسته و کلاه پراق و خنجر انگلیسی
 بریشان نهاده بود و غافل از اینکه هندوها اگر طلا هر خود را انگلیسی کرده اند اما
 با طلا همان هندی و محمدي که بوده هستند تقریباً این شخص بی سال است
 من درین مدت که ساکن هندوستان بودم درین برکسند و وجهه از
 این برچیده تر در میان ملت هند ندیده بودم خنده میکرد و آنا خنده اش
 شبیه بود و بیازی که به موش شکار کرده و از کمال ضعف قبل از آنکه او را در
 و بخورد و اما مدتی با او ملاجه میکند همین طور با بایستم نگاه میکرد و مستعد بعید
 با بود من صورت چسب و جیل او را هرگز فراموش نمیکنم دست چپش بر کمر
 و دست راستش با شلاق و سه طلای که در دست داشت بادی میکرد و
 خیره خیره نظر بدختر من دوخته بود و خرم از نگاه تیر تیر آن بی شرم بلهوس
 چه او شش کلون شد بلکه جفا و خشمش متاخم و مخزون صاحب مضبان هندی که در
 خدمت دولت انگلیس بودند با هم عهد و پیم بسته شده بودند که هر یک از آن
 انگلیسی گیر پا و ندیکه بیکر اطلاع داده با نهایت بیجایی برده خدمتش میدادند
 و نیز شش بر بند آنا این شخص را شابل و خرمین خوش آمده بود و بخواست او را
 برای شخص خود دارد که بهر او اسایر و قضا و به قمارش طبعی در او نگنجد آهسته

در گوش من بعضی غمان گفت که من عازم از تذکار و اظهارش دارم و جیاهم مانع از
 تفریر و شیطانی غیر ذریع و منداست خلاصه سندی پسرم مجال اند که این
 غیر از بومند کماله اش با من تمام شود این طفل عزیز عجز از وضع حقارت و حشمت
 مادر محض این بندی یا ده شکر مکن و منجیب بود چه که بعد از مدت سابقه بایستی بنیاد
 و بنده و با و حضور ما ترسیده و سرافکنده و متواضع باشد و این طفل عزیز را با طاعت
 تفریر خلی غیر از خوش آمده بود که این صاحب منصب بندی با کار که همه وقت
 مقام خدام را داشته است اکنون که ستاخانه با انا مل بهایه خود روی چون کل اودا
 نایمیکند و با فرومایگی برسم عاطفت دست ملاطفت بر سر او میالید این بود که با
 نهایت تفریر زبان انگلیسی گفت کم شو بعضی اینکه اسکلام از دامن طفلیم خارج شد سایه
 بند و پاک در آن نزدیکی نشسته بودند و با استعمال تخیلات مشغول همه از جای
 برجسته یکدفعه دور ما را احاطه نمودند هیچ مانعگی در صف دشمن بر مقام ترکین
 و بنظر در فتنه و در حشمت انگیز بنشیند که یک کلمه عبارت انگلیسی بنم از زبان طفل
 صغیری در میان این جمعیت مایه اضطراب و متورث انقلاب گردید شل
 بود که تمام عسا که انگلیسی بند بر اینها حمله ور شده باشند چنانکه بعضی از آنها طعنه
 بای خود را از که کشیده و برخی کار دمای خود را از نیام بر آورده به سمت آمدند
 آن صاحب منصب بندی بی آنرم هم همیشه خود را برهنه کرده به سمت بایستاد
 من اول چنین تصور کردم که شاید مقصودش از این حرکت محاربت ما و ملافت
 اید است تا این نبود چون دید که انگلیسی بودن ما فاش شد و طعنه که او به تنه
 بخو است بخود مال میدان کردید یعنی دخترم را که میخواست خود به تنهائی متصرف

شو اکنون پرده اند و کار شر را فاده سایر نقاشی هم مطلق شدند و کار راست که
 این نقاره را با دو کون بخور و خشتناک شده در ازیت با چارکان و سنگت عصمت
 دخترم با سایر زلفا بهرست و شریک شد و برگشته ارمی صورتان بی شرم
 بلکه دو سیرتان برچم مانند بازنگاری که کبک که بسیاری میند بر دخترم حمله کردند
 ای وای که من مدتی از دخترم جدا شدم و پس از یک ساعتی دور از دور دیدم که از
 دست این خیشان فرار مینمود و در وجهی گذاشته و نظر از سر باز می نمودی
 هم او را تعاقب کرده میدید و پند که باور سیده کارش را بسازند ناگاه آن چاه
 خود را بچاوری که چند زن بند و در اینجا بودند انداخته از حسن اتفاق این
 زنهای نیکه و دین چار بود و در نظایفه بجای میند شمرده میشدند در میان زنهای نیکه
 کامله و تنه بود و دخترم خود را بپای او انداخته و او دوستانهای خود را بر سر خرم
 گذاشت بغیر او را در زیر حمایت خود قرار داد و آن دو نفر سر باز میندی و دیگر
 جرات دخول بچا در آنموده مراجعت کردند منم بچله طفلک خود را در آنجا
 گرفته دار و آن چار شدند تمام بند بها و در چا در را محاصره کردند و فریاد میند
 و با آن زن مستخصه بند و خطاب میکردند که ای بیکم برای چه این زنهای سلیطه
 جاموسه را مان میند می و در پناه خود رعایت مینمائی از چا در بیرون نشانی
 فرست تا آنرا ابد از نیم وز و در قیبلستان برسانیم راجه که درین زاویه نرسد
 کرده بود یکی از بنو لیل و معتبرین بند بود که در سال مبالغی گرفت از دولت
 انگلیس پس ادا رات و مرسومات دریافت میکرد آتش نمونو کچی و
 سگش که آباد بود او نیز به تقلید سایر راجها علم عصیان افراشته و بجا افتد

انگلیسها که بسته بطرف اگره میرفت که با سپاهیان باغی بر ضد طایفه کلین
 متحد شویم مذکور محترمه ما در این راجه بود که لحظه میرفتیم امیدوار بجایست
 رعایت یکم بنویم زمانی نگذشت که رشته رجای ما را آن پیرزن که از جوار بود
 هیچ نصیبی نداشت بیخ برچی قطع کرد یعنی وقتی که خیرم دارد و چاره او شده بود بسیم
 خواندن او را بود و بخواست او عیبه و از کار خود را قطع کرد و حرفه زن دلی بعد از غارت
 از هزار و پانچون نمید که ما انگلیسی هستیم باغایت تجر و نهایت فقر عن مارا از جینه
 خود خارج کرد و طوفان فتنه و آشوب که موقفاً فروخته بود در و باره برپا شد
 این جمعیت سپاه بر و رعیت و نوکر راجه که همه خوشخوار و شری بودند ما را
 احاطه نمودند کاه را از انهم جدا میساختند و کاهی نیز دیکه یکدیگر میکشیدند کاهی
 بطرف میزدند و اندک کاهی بکوشه می نشاندند خلاصه هیچ اسپر خوامی در دست
 هیچ در خیم خوشخوار در حالت بیچارگان را نداشت اگر ما را یک دفعه بضرر
 کلو له میکشند یا بدای میکشیدند یا طعمه سباع و وحوش میساختند یا پای فیل
 می انداختند خیلی ستمگر و کوار از ستمهای بود که ما را در می آوردند ازین
 کشاکش کینه لباسی که در بر من و دخترم بود چنان پاره پاره شد که یکبار
 بدن ما برهنه و عریان گردید از حسن اتفاق درین بین کیف پرازلیره که من از
 کمره بر باز کرده و در زیر لباس بکمر خود بسته بودم بندش کیحت و مسکوت
 ریخت فی الفور مراد با کرده بجمع آوری لیر با پر داشتند من بهت
 دختر و پسر دم دیدم و بر سره طور رعد بگردا و در غوش گرفتیم که یاعینان خوشخوار
 بعد از فراغت از جمع آوری لیر با که دوباره قصه ما را کردند با کعب نیزه

و نوک خنجر نمی توانستند ما را از هم جدا نمود همین طور که بهم چسبیده بودیم
 ما را کشیده نزد پلک خرمی از آتش بریدند آتش را که دیدیم لرزه برانداخت
 افتاده داشتیم که این پرچان میخواستند که ما را با شش بسوزانند یکبار در شش
 رسیدمان از زنده گی قطع شد من جثی با طراف انداخته بچکس اینا فتم گاهم
 از اتفاق آن صاحب منصب هندو افتاد آنوقت برده و در بیخ خوردم
 که چرا از اول راضی بکالیف او نشدم هر قدر بادست پا و اشاره کردم
 و اعتداجته التماس نمودم اثری نخبشید زیرا که آن را جود منظر بالا خانه که
 مشرف بجلگه بود نشسته تماشای گشته شدن ما را میکرد و این صاحب منصب
 با نهایت ادب دست بسینه در جلو او ایستاده بود و میزدانم یا سلام
 اینکه برده از روی کار ما را افتاده و انگلیست ما معلوم شده دیگر قدرت
 استخلاص ما را نداشت یا بکین اینکه مانعین خواهرهای افسانی او را نکرد
 و دل به عاشقه و مهر او نداده بودیم بطرفه احتیاج نموده اعتدائی با لجاجت
 میکرد با بجله امید ما از هر طرف مقطوع مرک متیقن برای اینکه طفلم زودتر میرد
 و بعد از اختراق بنار دو چار نشود کلو را در میفشردم که خفه اش سازم باز و
 تر خلاص شود و خرم سر خود را بسینه من چسبانده بود دقیقه بیشتر طول نداشت
 که طفلم خفه شود من چشم خود را بسته و انگشتان خود را در گلو می فرو برده
 مشغول خفه کردن بودم که ناگاه دیدم یکی طفلم را از دست من بعقب میکشید
 من بایمید اینکه شاید نجات دهنده برای ما رسیده است او را را با نمودم
 اما دو دغلیط طوری جلو چشم مرا گرفته بود که تلفت نشدم که او را را بود

ناکاه و بدم دستی نشانه من رسیده من و دخترم را کسی از خرمشهر آتش دور میکند
 مثل مرده که در قبر زنده شود و از بنی هبشی آید چنین عالمی را مشاهده کردم
 ما را از نزدیک خرمشهر کویا دست عینبی بود که بکناری کشیده در بالا
 بلندی نشاند و خود مثل محمده زینب النوع نجات در بطور ایستاده با آن اشرار
 خوشخوار زبان بند و فی چند کلمه حکم کرد چنان طاعتی از او دیدم مثل خداوندی
 که بنده خوش طبعی و فرمانروایی کند چه هر کلامی که از زبان او بیرون
 میآید آن جماعت برای اطاعت سجده بدو کرده خدمت میپوشیدند
 چونیک بدو نکرسته دیدم همان شخص درویشی بود که در ساحل و جنبه آن
 شهر دلی سپرم دو سه پولی باو صدقه داد و اکنون بجای آن صدقه قلیل این
 حمایت طبل را از ما نمود عجب عجب چه قدرتی ازین مرد مشاهده شد این
 کدای سپرد پا و درویش برکت دنیا که سر تابایش بکل و تیغ آلوده و تمام با
 اندامش مجروح و در اکثر اعضایش آثار شکنجه و بستگی بود ابودرموی سرش
 رولیده و در مدت عمر هرگز نشانه ندیده ریش و پشش جهان حالت طبیعی که ریخته
 دیگر هیچ چه اصلاح نگردیده به محض اینکه با دست بآن خوشخواران اشارت
 نمود فی الفور همه از ما دوری جست در مسافت بعیدی دایره وارد دور ما
 حلقه زدند و بر زبان هندی با عجز و لالابه بدرویش میگفتند ای آقا ای مولی دوز
 شو باین کفار فرمات که قربانها سالها است نهایت ظلم را به ما
 نموده اند رعایت مفر ما بخواه از صد سال است که ما مقهور و اسیر این قوم
 شکرد صاغ و دستیک این فرق کافر هستیم نه رعایت مذہب و دین ما را

بنمایند نه بر فایست و آسایش حال تا که ضمانت کرده بودند وفا میکنند
 با تمام مختلفه بضاعت ما را میرمایند و با انواع احتیال مال را اخت
 بنمایند معابد ما را هیچ حرمت نیکند از دزد و پاس اجرام علمای ما را هیچ بنمایند
 بناموس و دست انداز میگیرند و کشتیهای خود را تحریک بنمایند که ما را
 از دین و آئین دوسه هزار ساله خود مان خارج نموده بدین مضاری داخل
 کنند عزیزان ما را دلیل نموند نفاق و مخالفت در میان خانواده های طین
 و بزرگان و نواب و راجگان ما انداخته و همه را مقهور و پراکنده ساخته
 و دشمنان را از سلطنت موروث کوتاه نموند غیرت ملی و ناموس وطنی ما را
 بواسطه آذابی در بمایه سکر است بیا دواوند سر بایه ما را با ایجاد بانکت و
 خردخانه از دستمان ربوندند ما را اوجشی و بد تربیت و غیره متدن و خود را با جوی
 این همه بی رحمی و عدم مروت ملت متدن بلکه انسان کافر تصور نموده با همان
 رفتار میکنند که بهانم و دواب بارکش باید کرد کردارشان با ما بیچاره با همان
 کردار است که تنرا و از اجتناف و ذل مخلوقا ستاست دور شو بگذار تا در حضور
 این راجه بزرگوار و مادر و زوجات او هر سه را در شتر سوزایتم و دودل
 خویش را از آنها بستانم در ویش جویای شغای با نمانده همین قدر با شاست
 برایشان معلوم ساخت که اینها در تحت حمایت و نظر رعایت میسند و چنان
 من الوجوه بناید صدمه بر آنها وارد آید من شغیده و م که در اویش در بستاند
 قدر فی خصوص است آماندیده بودم که بدین درجه مطاع و مستبح باشد تا
 خو نخوا یکت یکت و دود و از دور ما دور شده ما را بالای همان تپه که بوم

سجال خویش گذاشتند و غریب شیی که برای سوختن با فروخته بودند رو به
 خاموش گذاشت و در پیش هم در پائین تپه رومی زمین بطول خوابیده مانند سگ
 پاسبان مارا پاسبانی میکرد و خرم از عربانی خود شمرنده و جمل و ملکه حیاد
 عصمتش مسلم و منفعل بود طفل نامزد و فریاد الحاح با آسمان میرساندن در آن حالت
 سر آسمان بلند کرده بشکر آن این فرج بعد از شدت دعا میکردم و بسیار
 الهی بجا میآوردم که چگونه فضل و رحمت الهی شامل حال ما شد و من
 بختب اسباب نجات و وسیله حیات ما فرایم آمد سبحان الله
 البته از قبل این درویش بخوار و از صد هزار نفر در هند و سنان سینه
 و شاید بیشتر از پنجاه نفر از ایندت توقف هند و سنان من عایتی
 کرده و صدقه داده باشم چگونه این درویش مخصوص که چند روز قبل از
 شورش دلی جلو ما بر خورد و طفل ما و عایتی که اکنون در آن می آن دو چو ل
 که کمترین صدقه باو د جان ما سه نفر را خریداری نمود این بود که فضل بر داد
 و نقد بر آسمانی بن باید بطلب را شکر کرد نه بهیب را خلاصه این درویش
 اولین دفعه که ملاقات ما با او اتفاق افتاد چنانکه ذکر نمودم قبل از
 شورش دلی بود سه کلام از زبان او شنیده شد اولافنی که و اما دم
 با و متغیر شده به سر باران همراه خود حکم کرد که او را آزاده و از میان طریقی
 که خفته بود و بضر و شتم دور کنند تا راه عبور ما باز شود گفت تا مل کنید
 بزودی راهها باز خواهد شد و چنین شد نه اکنون که شورش در کمال قوت است
 راهها همه برای عبور و مرور آزاد و باز و خارج از تحت تسلط و تا این بکلیست

و بندها از بهر تیره و طایفه در کمال آزادی آمد و شد میکنند و دوم بنو بر خطا
 کرده گفته بود بر دوی پرستندگان خدای حقیقی غالب خواهند بود و نه حالا
 بندها و مسلمانان را غلبه دارند و آنها را عقیده چنانست که دین باطل
 و دین خودشان حق است بیوم طفلم و قتی که باو پول داد و رو بمن کرده
 گفتت بچاره طفل این صدقه که بمن دادی فدیه تو نخواهد شد و کلام او بش
 که بدون کم و زیاد بود و قریب است آیا اجبار سوش هم خدای بخوانسته مقرون
 بصدق و حقیقت آید و طفل عزیزم نیز باید مثل پدر و بنو بر خواهرش تلف شود
 و مرا با تش فراق خود بوزاند سبحان الله از محبت مادر از تصور این امر لرزه بماند
 می افتد با وجودیکه از یکت قتل و مرگ عاجلی خلاص شده و باید فضا بالبنه
 شاد و مسرور بشم این کلام آخری در ویشتر که بخاطرم گذشت از اندیشه
 و تصور اینکه آسیبی وجود از این طفلم برسد بی احتسایار بنامی گریه و ناله را
 که اشتم و در ناله و ندبه بودم که ناگاه پیاپویی بلند شده معلوم گردید که وقت
 رحل سافرین یعنی بندها یکدیگر در بخا منزل کرده بودند چون زمان افغانان در
 اینجا سر آمده و افغانان نصف آنها گذشته صورت گرامی روز شکسته
 بود وقت مقتضی حرکت دیده اجبار رحل ایشپور کشیدند اول یکدسته موا
 سپهر که نوکر کلیس بودند اما اکنون راست طغیان و عصیان بر پا نموده از دو
 حرکت کردند بعد از جه در سخت روانی نشسته براه افتاد بلافاصله سخت و آنها
 دیگر که مادر و زوجات و متعلقان او را بآنها بودند و اسپر آنها فیلهای و شترها
 که حامل بنه و احمال بودند و بعد از آنها پادگان را در راه که دستخند عبور آنها

در دیش بر خاسته پارسا د مقلوب بر خفته ۱۶۸



لابد از پایی تپه بود که بابا لای آن نشسته بودیم باینکه سوار باز دیکت شدند
 در ویش که آنوقت خوابید بود برخواستند و با او از بلند زبان
 بندی هر چه زد که فی الفور یکی از سوار پادیده شده دست در ویش را بوسه
 داد و چند پولی در بطور او روی زمین نهاد و باین ترتیب از راجه گرفته پادیده گان
 هر یک از پایی تپه بیکدیگر شدند پول نقدی یا قرضه نانی یا نان چورشی یا فطحه عاق
 با کمال ادب و احترام در خدمت در ویش گذاشته و بیکدیگر شدند چنانکه بعد از
 رفتن آنها که در ویش مرا آواز داد و نزد او رفتم و تمام آنها را بمن عطا کرد و از
 چند روزه ما و بعلنی وجه نقد و لباسیکه توان بدان ستر عورت کرد برای ما
 حاضر شده بود و کاروان سرائی که درین محل بود که ما از رودخانه بنگام بد آنجا رفتیم
 اینهمه محبت و همکامی که ما بآنها اشاره شد از قبیل باطاعت و کار و استقامت
 دیگر است که در شواخ بند و سمنان از باب متول محض ثواب و خیر از قدیم الایام
 بنا نموده اند و وضع فضائل است محاط به چهار دیوار محکم از یکطرف آن در می
 اینجا قرار داده و در داخل آن بویست و ساکن چند برای حفظ انسان و حیوان
 از خرد برد و مظار شده بنا کرده اند و طویلها بر کناره طایفه های شش و ویش هم
 وضع بسیار پستی دارد و همه مشایخ اینها بسیار بزرگی است و بعضی پنجم و ششم
 دیگر نه فرشی دارد و نه سبائی نه مثل همانا سخا نهایی فرکت غامدی یا سخطی یا لوازم
 معیش و استحقاقی تا سافر و کاروان در اینجا بمنزل آید و از زندگی و بوی
 آبادی از آن بیاید باینکه رفتن یکباره باید و غیره سکون می افتد در ویش فقیر
 که قطر به نیکو احسانش با کسوت کشف و بدن متعش هیچ موجب کراهت

خواطر و نفرت طبع با خود بلکه رواج گریه او بشام با بوی مشک و عیبه میداد
 و قبا سحر و دیش بچشم ما نشان از محاسن کثیر را دلیل شده بدرون کار و انشراح
 بر دودریکی از اضلاع که خلوت محقری ساخته بودند چشمه بلی از میان حوض خلوت
 جریان داشت و زیاده از یک شطابق نداشت منزلت این خلوت کوچک
 وضعی واقع شده بود که برای وصول به اینجا بستی از چند ایوان و دالان
 عبور کرده و دوری بسوا طرف دالان داشت که بجهت در بسته میشد و هو
 به اینجا غیر ممکن بلکه تصور و احتمال وجود چنین وضعی در آن مکان نیرفت بعد از
 یدایت ما بدان خلوت خود در و پیش پرده رفته مدتی نگذشت که حاجت
 نموده گاه و غلف خشکی که در طوبله های کار و انشراح مانده بود در شولای خود
 کرده آورد و بر پایی مار بخت که هم فرش و هم بسته باشد بعد از این محبت آخر
 بزبان بجالی با من گفت برای باز زده روز عجم الا ذوقه دارد بد ازین مکان
 ببردن نزدیک همین جا توقف نمایند خداوند بزرگ است شاید در ظرف
 ایندست فرجی برای شما رسد و دشمنانسان دوست گردند یا دوست
 شما از اینجا عبور کرده شما را مستخلص سازند پس این سخن خود با ما و راجع کرده ناپدید
 شد ما شب آن بعد ازین همه رنج و غدا ب با سحر است و فراغت خاطر خواب
 کرده رفیع خستگی که سالت جهانی از خوش بودیم اما هر لحظه که حرکت شویم
 عزیزان سجا طرمی افتاد با همچنان از رده دل و افشوده خاطر که بدو آه سر
 از دل می کشیدیم و پیوسته روحان قرین غم بود و قلبان اسیر ماتم دیگر در
 که صراخ خواب بر دهنم من بر خواسته اطراف مجلس نکت خود مان را

کردن میکردم تا گاه چشم بر روی چوبین افتاد و نهایت استحکام که یکی از اضلاع
 این خلوت بصب بود گفتم آیا این در یکجا مفتوح میشود و چراست است از اینجا
 که انسان با طبع از پنجه ممنوع است بدان حریص و لهوی فطرتش پیوسته و در کار
 تخریب من فوراً خواهم این درد را باز کرده کشف مجهولی تا بهم دل چنان دانستم
 که با سالی میتوان باز کرد و فاشش کرد و شکستیم تا چند آنکه قوت زده و کوشش
 کردیم و باز نشد چون قضیه (من قبح یا قبح و لاج) و من طلبشینا و جده و جده شنید
 بودم با خرم مصمم شدیم که بهر وسیله و در حلیت است درد را باز کنیم که شاید
 وقتی راه فراری از این طرف لازم داشته باشیم دو اوزه روز تمام باین درخت
 شده تا صبح روز سیزدهم در از پاشنه در آوریم الت کار ما نقطه مقرر
 بود که در جیب قبای یکی از بند و پایافت شد یعنی در همان قبا و ملا بسیکه
 نیاز در خوش کرده بودند و در ویش بها عطا نموده بود و بعد از باشند چنین تصور
 کردیم که باب کشایش در راه استیلاست که درستی نمی گشوده و مفتوح الا بواب ماند
 نموده تا ما از صفتی پنج و سخی را باند و بهر منزل احت و یکجای رسا بماند چنین
 بود پشت در دیواری دیدیم معلوم شد این در مدخل مخصوص کاروانسرا بوده و آنجا
 خلوت محل اقامت سرایدار که اکنون بعد از رختن قوافل او بهم در را بسته
 از پی کار خورفته است و خرم امید این را نداشت که بتوان این دیوار را شکا
 و راهی بخارج باز کرد من با و گفتم دیوار این درگاه و راهی دیوار محبط کاروان
 سراسر است باشد اینجا بنظر تیغه یا صندل قد میاید و از اتفاق همین طور بود با سالی
 منفذی باز کردم و نظری چه حالند آهسته دیدم عجب دشت با طراوت

و صحرائی با خضارت و منظر با صفا نیست و زه عمیق طولانی که فتهای آن با پهنی
 نیز دیده شده که جاده از دهن آن دره بود با بطور که اگر مسافری میخواست
 بکار و اسرار آمده منزل گشند لا بد بودند که از دهنه این دره عمیق که در نظر
 بالا آمده دارد سطحی که کار و اسرار را ایجاد واقع است شوند درین فصل تابستان
 که باران قدیم الوجود است در هندوستان مسافری و انجائی سبیل غالباً روز
 یا شب که بکار و اسرار میرسد روز یا در سایه جدا خارج از کار و اسرار و شبها
 زیر آسمان بی سرپناه منزل میکنند پس ما هر قدر اینجا بایتم هم و تشویشی مسافری
 نخواهیم داشت چنانکه چند دسته آمدند و رفتند و ما را نیافتند و خرم گفت
 خوب است باین دیوار مخروجه غریبه کنیم بقدریکه تو ایتم گاهی بیرون رفته خودی
 بجنگل رسایتم و از میوه های جنگلی باریده نباتات ماکول خیره برای معاش خود
 تحصیل نمایم من گفتم مباد چنین کاری نمائی اگر سوراخی باز شود ما مشهور به لایلا
 که زهرش مملکت فوری است و در اینجا یا سبیل یافت میشود شاید داخل
 حصار شده ما را بکزد بهترین است بهین منفذ کوچک قناعت کرده راه را
 بایتم خلاصه چند روز متوالی کار ما همین بود که ازین منفذ کوچک راه را نگاه
 میکردیم و انتظار و در فوجی از انگلیسها را داشتیم که شاید از اینجا عبور کرده ما را
 بجات دهند یک هفته حال ما بدین منوال گذشت روز هفدهم که بازار هسنگام
 طلوع متن برخواست مشغول دیده بانی بودم و خرم نیز برخاسته در جلوی
 آن منظر منظری دیگر باز کرد که ما من در دیده بانی و ترصد وصول کاروانی از
 یاران عزیز یاد دکاران انگلیس پیشین بناید اما تا قریب چهار ساعت است که

پیوده کشیدیم و چشم خود را این همه وقت بجهت برنج و شلنج انداختیم
 چه اگر از وضع مسافرت هندوان یا فرنگیانی که با آنها مجبور به عیاشی و مسافرت
 هستند نگاه می‌کنیم برآید باید در اول و بلکه ملکت هم غلبه شده باشیم
 درین ملک عیون و انهار و مشارب و مناهل طوری واقع و باطیات و
 خانات و منازل از قدیم الایام چنان تعبیه گردیده است که مسافری
 از هر منزلی حرکت کند پس از چهار ساعت طی راه یقیینا با قیامتگاه
 میرسد مثلاً با داد که بر راه افتند چهار ساعت از روز برآید بمنزل و
 منتهی اصل شوند که از تابش خورشید یا بارش شدید ساعتی چند محفوظ
 و اسوده باشند چنانکه دو ساعتی نخوده و آرمیدند باز حرکت کرده بر طایفه
 و منزل دیگر میروند و شب را یا در منزلی می‌سوزند یا با غنیمت مرحله
 ثالث بنمایند و حرم که جوان و با صراحت ازین قوی تر بود و بخت و رفعت
 و در خط سیاه بعضی نظرش آمد پس از خط آن خط سیاه قدری تر و محسوس
 تر گردیده معلوم شد که این یکدسته کاروان عظیمی است که بطرف می‌آید
 اما نمیدانیم که در داین کاروان بایه فرج و خوشوقتی و نشانه فرج و بختی
 است یعنی فوجی از افواج سواره یا پیاده انگلیسند که مارا در کف حفظ و حاکم
 خود گرفته بامنی خواهند رسانید یا بر خلاف کاروان اجلند و بلاک
 مارا استعجل یعنی دسته از سپاهیان مایعی و خوشیابندی هستند که بجز
 و قدوم مارا مقول و معدوم خواهند ساختیم هم شاید که هیچیک از این
 دو نبوده فافله باشند مرکب از آرایه ها و استران باربر و فیلان کوه پیکر

و چند نفر کاری و مسافر که حال التجاره و اوراق بنمایند و نیز مختل است که هیچکدام آنها
 نباشد بلکه گروهی مثل ما سیه روزانند که ارقیل و عارت فتنه انگیزان طرف شمال
 شرقی ساجات یافته بدین همستار گزینند اما خط سیه ماه را زیاده برود
 و استنباه انداخته بود که اگر آنها بودند و بودند جامهای سفیدشان خط
 سیه بظرفی آمد و چنانچه از سپاهیان طاعی خون ریز یا افواج شهرم نکشیدند
 باید لباسشان فرزند باشد و هر چند نزدیکتر میشدند سپاهی لبویشان محسوس
 تر و ما میختر که آیا اینها چه کسانی اند و از کجای است هر چه حدس میزدیم بی بصورت
 میبردیم و دفع اضطرار بنیکو دیم تا چندان نزدیکتر شدند که دخترم آنها را در
 یافته فریاد زد که این کاروان سیار خست چاه شست نفرز سیه یاد نگیند
 که لباسهای سیه بلندی در بر و در خط بصر قطار بعضی پیاده و برخی سوار راه می نمایند
 و بیست نفر سرباز انگلیس نیز دو دسته شده از جلو و عقب آنها می آیند چون
 این جماعت بمسافت یکت بر تاپ نیز نزدیکتر میگردند و خطرات را از
 دیدار آنها اتمراز و انبساطی رخ نموده بمضمون (الفرق فی شیت بکل حیث)
 بی اختیار فریاد شد و یانه بلند کردم چرا که آنها را اشتنا ختم که همه از زنهای
 تارک دنیا یعنی زاهدات و رواهب کاتولیکی مذہب و علی سقند پسین
 کردم که ما افرجی قریب است و عیثی ضعیف و آنها را با کمال استعجال
 استقبال کرده خود را بکف حمایت و طرف رعایت ایشان گشایم تا آنها را
 که این خوشحالی بالخط پیش بود و افسوس که با قلم قصار خلاف رضای مارتقه چه
 دوباره چون نیک نظر کردم دیدم که این کاروان از صفاست نه حیات

بلکه از دلالت راه نجات ما عاجزند با خود گفتیم (ضعف الظالمین و الظالمون)
 این اتهامات روحانی در ایهات انسانی را که ما چون عوام این بشری و غیره
 آسمانی برای خود مایه نجات و وقایع حیات بیند آشتیم در نیکست و بدستی
 با ما همسر بلکه در شدت و سختی از ما در مانده تر بودند و آن سرایانی که با ایشان
 همراه بودند معلوم شد که نه برای حر است و حمایت آنها بلکه محض تجارت
 و استعانت از آنهاست بلکه آنها تا ما شکسته تنهایشان حجج و حجت
 لباس نظامیشان پاره پاره عمامه های سفید یک بر عادت سپاه بندی
 سجای کلاه بر سر می بستند از خون سریشان گلگون و سرها از ضرب تیغ با
 سپاهیان یا غنی شکافته بدین حالت خرن انگیز روی از جنگ و کشتن
 بر تافته بودند خلاصه این کار و این شوم و منوان جهوم و اردو کار و این
 شده و فتنی مارا دیدند که خود را از حجره بیرون انداخته بدامن آنها او سقیم
 و زبان انگلیسی ایشان سخن گفتیم چنین تصور نمودند که ما یکت جمع کثیری از
 فرنگیانیم که باین مکان پناه جسته و چون با آنها ملحق شویم قوتی برای ایشان
 حاصل خواهد شد اما همینکه سرگذشت نواب و شرح مصائب خود را
 برای ایشان باز گفتیم و فحشیدند که از ما درین مسکن چیزی بطلد و دوزن کسی
 نیست بدی است تا چه پایه مخزون و مایوس شدند این زمان تاریک
 و بیاهم معلوم شد که مثل ما در قندهار شورش از بلخی بیرون آمده و مقصدشان
 اگر بوده است باین خیال که اسخار قندهار با سایرین و آن راهبته آن شهر مجتمع
 و از راه راست بطرف آمله آوار و روانه شوند اما درین راه بار و دمی پایا

یا غنی بر خورده راه مقصود را مسدود دیده ناچار غنان غنیمت بهست چپ
 جاده که راه کاخ پور است معطوف ساخته بودند و از هر منزلی که میگذشتند
 همه در راه و بیراه و چه در توفان که از خدایان نظامی و قلی انگلیس هر چه یافته با خود
 حرکت داده بودند بعضی از زنهای دیگر انگلیس نیز از قلنگاه مراد آباد و فرخ
 آباد جانی سلامت بدر برده هر کجا باینها برخورد چون عقد برین بهم پیوسته
 بودند اما عجب کار وانی بگذراند زنان پیرو جوان همه شکسته دل گشته
 مو که رخسار عفرانیشان سوامی اشک کلکون دیده غازه ندیده و چشم
 خونبارشان جزار خاک سیاه را سرمه کشیده پامایشان از کثرت آبله
 از قمار مانده و بر بانیشان را از وحشت غایله یاری گفتار نمانده این زنان
 پچاره که بسنهائی مختلف و از هر طایفه و طبقه بودند پاره ثبات پاره انگار
 برخی عجز بر رخ عراش بعضی با ولد بعضی بی دل امیدواری که داشتند فقط
 در این بود که عساکر نصرت اثر ملکه انگلیستان و امپراطریس هندوستان
 که صیت صولت و سطوت آنها اقطار عالم را فرا گرفته و هیچ دیکجائی نیست
 که بتواند بر آنها غلبه نماید عمارت فریب و بیهنا بر خورده این ملکه سجا نشان خود را
 اما عجب خیالی باطل و اندیشه خجاصل شنی غراب و وسعهای معدود که در دنیا
 خلقی عفو و از خود بیخود راه مفرزندارند چگونه امید نظر خواهند داشت و ضلالت
 و صولت سپاه و شوکت دولت پادشاه انگلستان کجا جلوه بلوای عام
 دشورش نام طلق یکت ملکنی مثل هندوستان خواهد گرفت نظم
 بشه چو پر شد بر بند بسیل را با همه تندی و صلابت که است

مورد چکان را چو فتنه القضا
 شیر بیان را بدراند بوست
 ظلم و ستم او و اذیت عباد اقسام دارد و ظالمان برای شهوت رانی
 و متاع است بخواهی نفسانی خود را با انواع لباسها جلوه میدهند بعضی از طایفه
 غدار و مردم با کار ندکه ظالمشان انگار است و کارشان قتل و غارت و هانت
 و تار و یار و اصرار مانند حیثان بخول و تانار آقا برنجی دیگرند که لباس
 تلبیس میپوشند و بر تلبیس میگویند (به غرّه الوفتی تمدن شکست
 میجویند و خود را با هنر فتنه و شرارتی نوع بشر میگویند و با این تیغ آخته بر ظل
 جنبیه تاخته و اقوام چاره را که آتشنا بدربارین و جل آتیشند که قمار کنند ظلم
 خویش میکنند و مقاصد نفسانیه از پیش میبرند پس باید از یغریه ظالمان که گرگی
 در لباس میشند و دشمنی بصورت پیر اندیش بیشتر حذر کرد که سخت با لوی
 با مردم فانوس و عاقبت انیسی بدتر از تلبیس میشود و حالت و عادت انگلیسها
 در بند قتل ازین شورش بهین و تیره و روش بود و هند بهای قتل که انگلیسان بنا
 حقل ترین ملل بلکه اولیات کالای تمام ملل هم اصل تصور میکردند چون بر صده
 خود شکست و درسی ملل متقدمه فرنگت دادند که هرگز فراموش نخواهند کرد و بر
 ستمین چار معلوم کردند که هر وقت کار بر آنها شکست شود و حالشان بایضا
 کشد میتوانند اجماعی کرده خود را از قید رقیبت و ربقه عبودیت ملل جنبیه
 بر مانند مع القصة هند و با بعدی یابی که ذای سبب مذ سبب کا تو لیکلی ستمند
 مدد او تی نداند چرا که کشیشان و در بهمانان کا تو لیکلی در زمان نازک دنیا بی
 مرضای هندوان را طلبا لر ضاست الله پرستاری میکردند و اطفال بنا

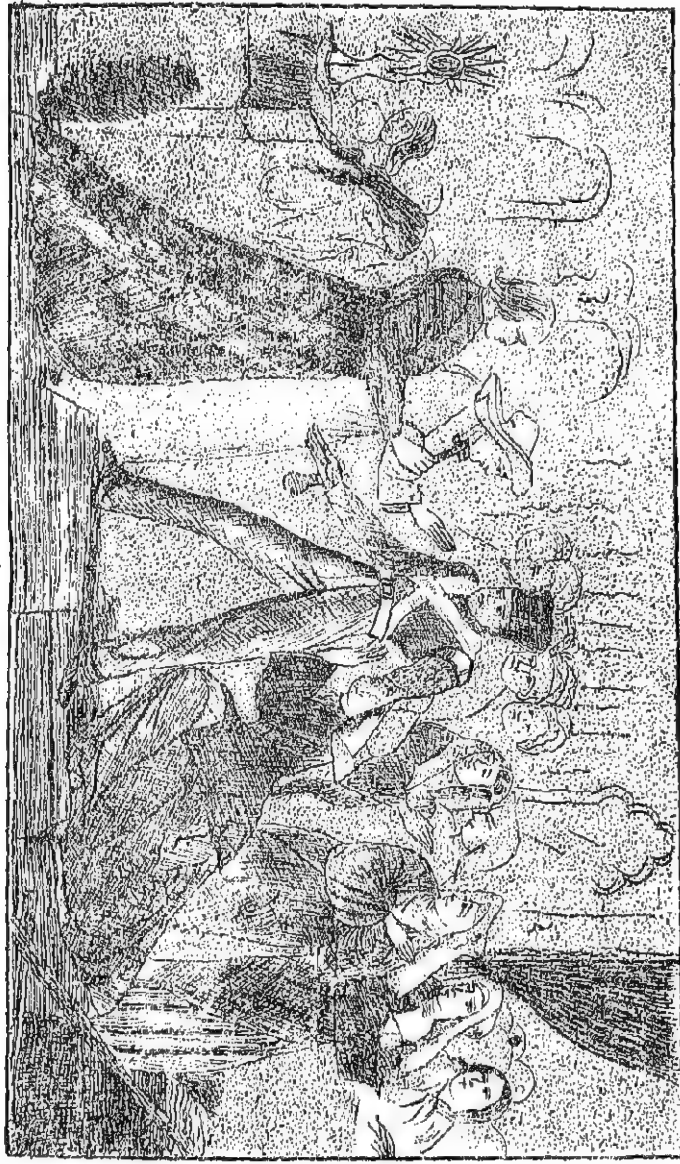
ترتیب و قلم منقود و بدین جهت بود که این نهضت را به جمعی از انگلیسان امانت
 دادند و در کشف حجاب و سایر رعایت خود گرفته بمانند و قصد داشتند
 این بود که مشی و این کار و استر ابر برده علی الطریق کج کذا با بر خلاف همه عادت که در
 این فصل با اینان شاید و در جرات منزل خود بلکه در سایه جدار و زیر آسمان باید بتواند که و این کار
 بیخفت نماید و درون جرات منزل نموده ابو اینان را روی خود استوار کرد و چنانکه گفته اند
 اندر نهضت و تافتی شفق در خجالت کار و استر ابر رفت نمیشد و نهضت را در طاعتی خود بایستد و زنان و
 کودکان را به استراحت و بنا گفته در طاعتی خفته و سر باز و توجرو حین طاعتی و یکبارگی کردند
 این کار و ان سر و نهضت را به وضیحه سر شبیه بود و ما بسرا فی افلاح و وقت نماز کشیدی
 که منتهی بول بود) اما مست کرد و بدین استثناء (بر و تستی و کاتو لیک) با و اقد
 نمودند و چنانکه هم شدت بود و کاه چار کی و محنت خدای یگانه را بنظر در آورده
 مخلصانه روی نیاید و کرد و اختلاف طریقت و فروع شریعت را یکدیگر ندارند
 روز آسایش حال و فراغت نیاید بود که هر کس در راه پرستش باندیشه و خیالی باشد
 کلمه جامعه دین را تفریق کند یا بر وجود واحد نکست تکیه کند آگاه عقیدت
 خویش سخن و طریقت دیگران را باطل مطلق بنموده ای که از نظر که شدت جماعتی از
 سوز مایهها که از منتهی بجای کوچ میکردند و بجای کار و استر ابر سیده و در جلوه خان بیرون آمد
 اقامت و استراحت نموده بدون اینکه ملقت شوند که در داخل کار و استر ابر
 راه خود گرفته و رفتند اگر خود اینها بختهم فشاء ضرر و مایه خطر برای ما نمودند و در چرخ
 عدد آگه از ما بودند و در سلاج حرب و التطن و ضرب نیز خیزی با خود داشتند
 ولی ممکن که سپاهیان با منی را از حال و محل آگاه می داد و همچون شرکت در

و غارت آنها را بسر وقت نماید و ندپس نماید حسن اتفاق شود که زود تر فرستند
و ما را خوش بختانه ازین ترس لرزد و در غده خاطر ما باید چون آفتاب و روزگار
که داشت آب بقدر لزوم آبخشیده بیرون کار و انفسه بواسطه شربها آورده و نیز
کرده و علف خشک تر چند آنکه پیشتر بود برای و و آب جدید و مهینا نموده بخورد
و عده میداد که شب را در نهایت آسایش و امنیت خاطر صبح خواهم کرد و در
ایحال سرانجامی که مستحفظ باب بود و یکسانی در آب است و تهای دیگر اینها است
به بند که خود را به عقب کشیده فرماید که یکشنبه سوار از دور پدیدار شدند
آیا از چه فرقه و کدام طایفه باشند دوست یا دشمن بگانه یا اهل وطن خدا
و اناست بمنجه معلوم بود که سواران طبس لباس سرج هستند اما چون سپاهیان
هند و عساکر انگلیسی هر دو سرج پوشند تا نزدیک می شد ندانگی می توانستم
هندی را از انگلیسی تشخیص و تمیز داد و در میان این جهت ما دو نفر از نظامی انگلیسی بودیم
که زخمی نداشتند یکی رئیس سواران چان بود و دیگری پناه باشی سواره این دور
بشت در بقا ولی که داشته و پوزه اسبها و کا و باران حکم بستیم که اگر این
سواران از سپاهیان باغی باشند از یاران ما و البته عاده هم داخل کار و اینها
نشده در بیرون منزل خواهند نمود پس داشتم اسب یا صدامی کا و آنها را
لطفت بر وجود این جهت در کاروان سرانماید از آنجا که شخص ما دام که در
بهر نعمت و سعادت معنوی است پیوسته در خواب غفلت و غرور است
و چون گرفتار نفقت و دروچاره بگست شد بهواره چشم و گوش دلش باز است
و با خوف و احتیاط آنها را من در میان سایرین چون بزیاد بیاورد بدینجی

اختصاص دهم خطرات جانی و موانع ناگهانی این ایام را بیشتر دیده بودم و بلم
 قرار و آرام نگرفته با آن در نغمه که پاسه بان در بودند و فراوانی دیده با
 شرکت مردم بهرم دلیل با دو سه طفل کوچک دیگر در صحن کاروانسرا بازی
 میکرد و ختم بازمان مشغول صحبت و سرگشته حوادث زن بود
 و دقیقه نگذشت که آن بچاه باشی فریادی زده خور از محاذی در عقب
 انداخت بر سیدم چه روی داد ز بانفش از هشت بند آمده بود و ز کت
 خنکاش پریده ریشه بر اندامش افتاده در آمانند یکت بی باریکت یا
 نهال جدیدی دیدم که از باد سدید بی لرزان شود با محال وحشت و اضطراب
 بدون اینکه با من چوایی دهد ز در فعا دیده، فریاد زد که این جان فوج بندی
 که من در آن فوج صاحب منصب بودم ازین جنر وحشت از دلها طلبد و در نگه باری
 هر که دیدم در کار و دای جان بود و انقطاع از جهان باز در آن میان مرا ایست
 بود که این دسته سوار بعد از آنکه مرا کب خود را آب داده و ساحتی از
 رحمت راه میا سودند راه خود را گرفته خواهند رفت اما چنین بود در حل
 اقامت افکنده بهمنابر زمین کوفتند و دو آب را زین و لجام گرفته
 جل و فاسا کردند و شش افروخته به طبع غذا پرداختند معلوم شد که شب
 ماندنی هستند بهنای هندوستان در زمستان و تابستان بواسطه
 قرب بنظر استوار و از ده ساعت تمام است آیا دین در و زده است
 شب که این جماعت اشرار بیرون کار و انرا منزل دارند چنین خواهد
 بود که یکتن از آنها از روی جوس سدی بیرون کاروان سمر نگذارند و

و ما را نه بیدار و نه غافل است از ما و چهار پایان ما که در کائنات سرسبز هستیم
 پروانه زود و بگوش آنها نرسد نفوذ یافته باد سی ساعی که شست و از
 طرفین صدائی بلند نشدن قدری امیدوار شده به سخن کاروان سران
 ظلم را دیدم که با سایر اطفال در بازی بود و دخترم را یافتیم که با من و دیگر
 صحبت می نمود اسوده خاطر داخل الطاق مجروحین شدم بکلی گشایش را دیدم که
 اسباب عبادت و سجاده طاعت خود را از خرفین مجرمی در آورده تارکین
 بس (یعنی نماز جماعت نمی بینند این طریقه نماز برای من طریقی تازه بود
 چرا که من مذہب پروتستانی داشتم و این گشایش آیین کاتولیکی لازم ادای
 فریضت بود و ناچار آنکه ذکر شری چون مقصود اصلی سناش می نمود و چنانکه بود
 بیگانگی را از خود دور کرده به شرکت جماعت شدم و همه بطریقه کاتولیکی نافه
 زده گشایش را مقصدای خوش ساخته کار فریضه پروتستانتیم در بین نماز بودیم که
 یکی از اسبهای سپاهیان باغی از خارج کاروانسرا آغاز سینه کشیدن
 نمود و اسبی دیگر نیز سینه کشیده بگرنه تمام اسبان سپاهیان چنانکه عادت
 دو اسب است نهای سینه کشیدن گذاشته اند داخل کاروانسرا اسبهای
 مانیر با وجود آنکه پوزه آنها بسته بود و بهم چنان خود را اسبها را در آوار
 اشتیاق بگرنه حرکت کرده در سب کاروانسرا را شکسته و دختر از نهایی
 تارک دنیا جلوا آنها رفته است نفر از آنها با شمشیرهای کشیده دخترا را
 دور کرده و در اطاق مجروحین شدند در حالی که گشایش مشغول نماز و طاعت
 می نیاز بود چنانکه با طاق در آمدند و طایفه باران را از کمر کشیده بگرنه سینه

کیش خالی کردند و دوباره وسط فضای حجره را تار باکت نموده بعد از لحظه که رفت
 شد از عجایب انور دیدیم (پهل که بدست آنمه کلوله شده بود و بهما نظور با
 استاده بدون هیچ جراحت و آسیبی مشغول کار است سپاهیان یا
 یا شمشیرهای کشیده نزدیکیته او دیده که پانش را گرفته خواستند سرش
 از تن جدا کنند زمان را به به سپاه دشمنان افتاده از دنیا طمس شدند
 که از سرخون کیش پیروی تقصیر در کنند یکی از آنها که جور تر بود زبان آورد
 با کیش گفت که معبود است را به این نشان بده کیش صلیبی از گردن خود پیرون
 آورده با او نمود و گفت ما امانت این بچهره اعارار گشته شدن و فرار از جا
 با حق نیست بلکه مظلومیت سلب فرست و قوام مذہب است و چنین
 که او گفته بود چرا که غالب بر رؤسای ادیان و علل اگر جنبه مظلومیت شد
 و مردان جان خود بر سر کار دین نمی گذاشتند بر این در توجع شریعت
 و اعلامی کلمه دین فولشان و شرمی افتاد (از این پس سپاهیان با حق گفتند
 که ما از خون شما میگذریم بشرط اینکه هر چه مال دارید بر تمام فدیہ تسلیم ما کنید
 همه فرایار و ند که ما را نکشت و مال کجا بود اگر نکشت و دشمنیم چرا بدین بکشت ما
 افتادیم سپاهیان گفتند نه چنین است باید یکان یکان از جلو ما بگذرید تا تمامه
 و لباس شمارا بچوب کنیم زمان تا که دنیا یکبار بکشد گدشته طاعتیان دست
 سجید و بغل آنها بر ده چیزی نیافتند تا فو بست بس سید از زبان لرزان پیش
 رفتم با اینکه لباس اهل بلد طمس بودم مرا شناخته با و طاق عظم تر اندید یکی
 از زنان را به گفت این ضعیفه چهاره را را بیا کنید منید انم چه شد که با آن



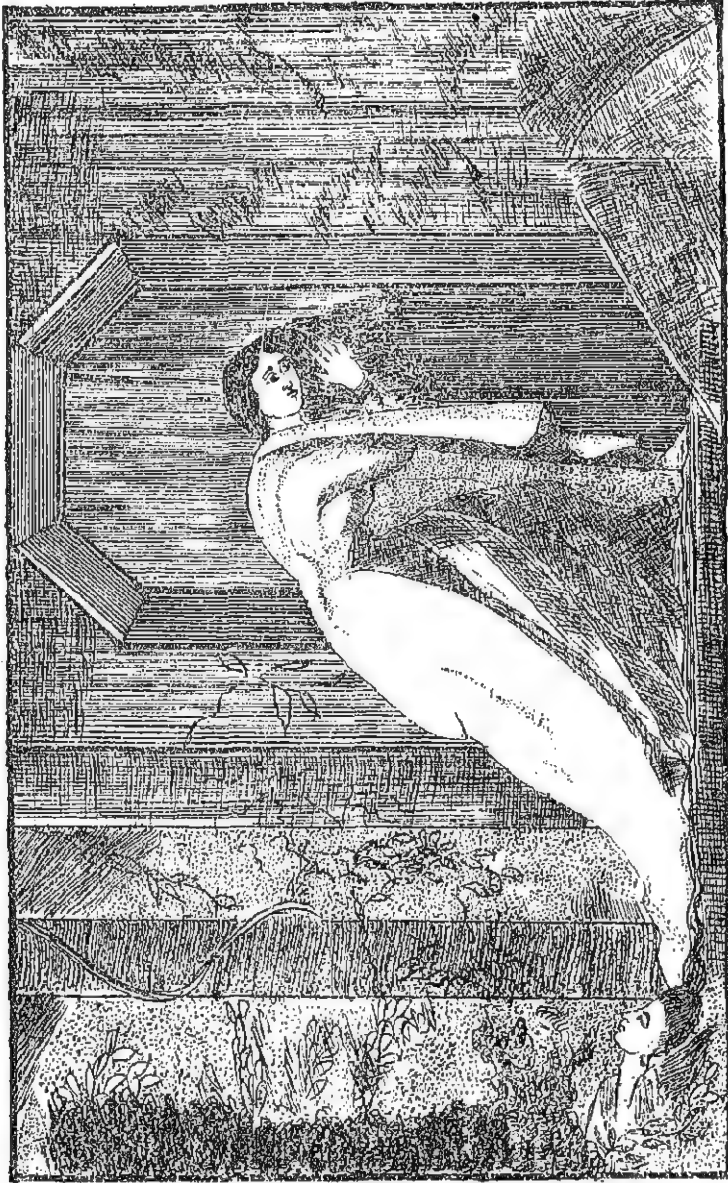
شقاوت و شدت عمل دست از من باز داشته را بایم نمودند و این بود جز
 شیت پردانی و تقدیر آسمانی حال که خود در کف حمایت آن زمان امان
 یافتیم خاتم شوش و پریشان و خترم و پسر شد که آیا چه بر سر نشان بیاید و
 اکنون در چه حال باشند از این اندیشه ناکت بودم که مباد آن بد بختان از
 غیبت من مضطرب و بی تاب شده بخجی من از ناس خود بیرون بیایند و اگر
 چنین کنند لا محاله طعمه تیغ بیدریغ و حشیمان خواهند شد چنانکه این مجروحین
 سحاره مثل کوفته اندیکه بقضا بجان میبرد یقین است که بزهر طراکت خواهند شد
 آنجا حکم که دسترس بآنها ندارم با خود میگویم خدا با چرا من یکت بشه بمقدار
 غیتم که بطرف فرزندان عزیزم پرواز کنم و آنها را از حادثه آگاه و سازم یا مورد
 ضعیفی بنیتم که از زیر پای این دشمنان عبود عبور نموده نزدیک اظهار کنم ردم
 و قلبشان را آرام کرده بگویم از مسکن خود نشان که امن ترین مکان است
 هیچ بیرون نیایند و فریاد و فغان نکنند و آهسته دست بدعا برداشته
 سخات خود را از خدا منگست کنند که چون بکیناه و تمیسه و دل شکسته
 و پریم شایسته نصرا بدعا از خور فرغ نمایند و چندان انقطاع برند تا این سباع
 آدمی خوار و آو میان دیو کردار از خون دیگران سیراب شوند و دشمن
 غضب خود را فرو نشاندند باز گشت کنند باری خیالات و تصور انهم
 همه مانند خیالات مجامین بود چه بگویم که بر من چه گذشت نیساعت تمام
 قضا آن در خیال خود بخوار طول کشید تمام مجروحین و سنوان و اطفال بعضی
 سر بریده و بعضی شکم دریده و برخی را از دم تیغ تیز زیر بر کرده بروی زمین

ریختند و درین بین باریکی شب جهان را فرو گرفت قائلین بطلعها فروخته
 بپرسنه کردن اجساد مقتولین و ربودن جامهای آنها پرداختند و من نبود
 برای طفلانم بغایت شوش و پریشانم و بچ میدادم که آنها هم مثل سایرین بفرغ
 خود غلطیده یا بهیون بدام اجل مفتیاده اند سپاهیان یاعنی بعد از فراغت از
 اراقت و ماء و غارست خلفات و پیاپایان بردن قبا و دست و بیجی
 در جلوه خان کاروانسرا آتش افروخته بروشنائی آن بقیم غنایم میکردند و من باز
 ناکت دینا و کیش که با کمال پریشانی در گوشه طفلانی نشسته تماشا می حال و
 اعمال آنها را میخویدم دست و لباس و صورت و دستار اکثر آنها را
 آلوده بخون مقتولین بچاره میدیدیم اما سر بنگ آنها در گوشه نشسته ساکت
 بود و مطلقا داخل کاروان سرانگشته و سرایت در بنایست آنها نگرییده بود
 ولی محالست آنها را بهم نمی نمود و فکر و قیقه سپاهیان خود است که بزبان خود
 صد مرتبه رسانده و کیشش اینریا زارند آفتاب جز در صدمه و مخالفت آنها
 برآمده از این فعل نشت باز نشان داشت من بواسطه سردای شب
 و بول و عقب نم در لرزش و قلم در پیش و لم از دوری و بخیری از حال طفلان
 بیاب و قرین اضطراب فطر وقت و موقع بودم که آن وحشیان بخواب
 روند تا آفتاب بدرون کاروانسرا داخل و نزدیکی طفلانم رفته از حالت
 آنها اطلاع و اطمینانی حاصل کنم در بخت و خیال بودم و لحظه اندیشه طفلانم
 بمن آسودم که ناگاه برای من مقصودم وسیلهی مخصوص رخ نمود یکی از سپاهیان
 که بسنگهای خوریزی و قصابی رحم منگری بسینه شش رسیده بود و خون مانده

تاودان از ان جاری و او بهوش افتاده و بر نقاشی او را مرده انکاشه بحال خود
 گذاشته بودند و نمیدانم یک مرتبه چه شد از جای برخاسته فریاد کرد که من نمردم ام اگر
 جراحی نبود و رحم مرا می بست امیدم است که جانی سلامت در میبرم اما
 جراح این فوج سپاه عایب بود و سایرین هم علمی از جراحی نداشتند تا برین
 الحاقه تلخی بر ایهبات شدند که یکی از شرایط ربهانیت و ظایف مذکور است
 پرستاری مرضی و مجروحین است کیشش با دو نفر از زنان را به طرف مرد سپاه
 مجروح روان شده منم تا بنامه هر کرم سیر وقت مجروح رسیدیم رحم او را ممکن
 العلاج یافتند فوراً آبی طلبیدند که خون را شسته شنوان بخیه زدن و وصل نمودند
 و هین رحم شوند درین بین من فرصت اجتناب نموده برای تقدیم انچه دست
 سجولی بر داشته و در مرتبه سیمت چشمه رفتم و آب آوردم چنانکه مادران
 را برای فرزندان خود عادت غمخواری است و حالست بقراری سایر سپاهیان
 و همقطاران او که همه حاضر و ناظر بودند نظریه بخیرست مادران من که فقط از رو
 اضطراب بود قلبشان بر من مستقیم شد اما مجروح بعد از ساعتی نفس باز پس را
 کشیده جان بجان آفرین تسلیم کرد و از عجایب اتفاقات همان سربازی
 بود که کیشش را آزرده بود و همیکه سپاهیان با پوش انخیات رفیق خود شنید
 از روز او یکسو رفتند کیشش فریاد زد که این بی ادب کور باطن بود که میخوا
 خدای مرا به بنید و صلیب را از گردن من بعقب بیرون کشیده و در زندگان
 که ندید پس اکنون او غسل تعمیدی داده بنزد معبود خویش که دانا و بینای بهر
 کم و بیش است بفرستش تا جبر و استحقاق را به بنید من وقت از پیغمبرده است

خود را بدرون کاروانه افکندم قدمی دو برداشتم بودم که پایم سجد
 معقولی خورده بر زور افتادم و دست و رو و لباسم الموده بچون شد
 چون هوا تاریکست بود و قدم بقدیم گشتم در غون آغشته ناچار شدم که بچما
 دست و پا راه روم در این حال خیالی بوحش ای می من پیش آمد ناگفته گرفتم که
 مباد اطفالم را گشته باشند در کمال غصه و پریشانی نزد یکست شد فریاد زده
 سپا بیان بجزگرم که ای پر جان خودخواه که یا از تغیر لباس بند و کجایم کرد
 که از جان امانم دادید نه چشمتان است اگر چه بی پیش منیم ولی انگیزی پرکنم و با شما
 دشمن ویرین زود تر از قید جیاست بر بایندم که بشم اطفال خود معنی موم آبوش
 وقتی بود که من راه ناسپاسی دهنه انشاسی پیش گرفته و از دست ایزدی با
 غفلت و دشمنی آن زن بچخت افشرد که شوهر و مادش مرده با و طفل
 بیغم و صد گونه اندوه و بیم اگر بکار دامن شگفتیش دست برده و اختیار بلکه دیوار
 و از زبان بنامش گرفته و بخی کفر اینز کوید که یا معذور باشد که نه از روی خوش و
 دانش است و هر زنی جای من نبود با هجوم اینهمه صائب زول چندین ارباب
 البته با فحاه میگردید و او اندیشه با از دین بیکانه میگردید باری بهر طریق بود خود را
 بدر منزل نامن خود مان رسانیدم و آهسته در بازار کرده اطفال را آواز نمودم
 جوابی شنیدم مگر صد از دم نفی نفی بیرون نیا گفتم ویدی چگونه چشمش
 راه باین نامن هم برده و مرا بدای فرزند نام مبتلا کرده اند اما باز از من بینگه
 مباد ایلنسند ترا و از گم و صدایم بکوش با چنان رسیده فقهه بخار انماینه
 شکست شدم و قدری پیشتر رفتم مجدداً آواز دادم این بر بنده جوابی شنیدم

هرچو کیش بیدارم جامی سستیدم



ندری قلم ارام شد ایستاده بر سیدم که غیر از شما بشمارد چنانچه است معلوم شد که دو
 زن و دو طفل و یک پسر با آنها هستند نهایت شاد شده با آنها پیغمبر که تا صبح صدائی
 نکنند و وقت طلوع آفتاب منتظرین باشند و من با اطمینان قلب و فراغت خاطر
 مراجعت کرده نزد زنان راهب رفتم شبهای پند و ستان برخلاف
 روزش سرد و بطویر است زنان نارکت دنیا را دیدم که اندر سر مایه بودند و پند
 بود این شب پشتم و شور که اندر و ز شور بر بول نزد و بول نزد و صبح کردیم تا این
 سنگدل بیایم مقولین خود منزل ساخته با کمال فراغت و استراحت خوابید
 آفتاب که طلوع شد بهمان نظم و ترتیبی که در فتنه انگلیس رسم است پیور حاضر شد
 کشیده شد و همه سپاهیان را خواست برخواستند سپاهیان خود را تیار نموده و دست
 و روی خود را شست و شوره عبادت پیور و خویش را آورده از آن پس
 راه افتادند بدین اینکه هیچ طعنت و تعرض نداشتند و یک اراده از آنها
 که این کاروان بخار و بدعت با خود آورده بودند آنرا از مقولین خود شنیدند
 که در وقت مجاز که با سر از آن مجروح انگلیس کشیده شده بودند بار کرده و عقب
 سر خود می کشیدند که چون برو خانه چنانچه رسیدند بر حسب رسم و عادت کردی که در
 برو خانه میروند بر سینه میزنند و قتی که اطراف خانه کاروان را دیدند و پیور
 سپاهیان خالی شد یکی از زنان نارکت و سپاهیان که استقامت مسافرت با
 باشند بهم افتد و البته میلیند که چون بپند و با نسبت بار عانی مخصوص
 دارند شاید بواسطه همراهی با اصد و سیاهی بیانیتر رسانند کفتم بی چنین
 ولی شاید که آباد میروید و از اینجا به آله آباد شصت فرسنگ مسافت است

انا ما عازم شهر کانپور بودیم که از اینجا اسبها را زاده از دوازده فرسنگ راه
 نیست راهی به ما گفت ما را در آن آباد نمومند و معبدی است که هر کس
 بدینجا راه یابد در عهد امن و امان خواهد بود گفتیم علی آمار کانپور (زیرا او هله
 است که از قبایل ملکه انگلیس شماره فیروزش درختان و غار و جانورهای
 سرافشان است گفت ثرزال خبرور اگر دیر و چنین شد ری و قدرتی
 داشته باشد امروز بداشته باشد و شخص غافل مقرر معلوم را برای مقرر مقرر
 نباید از دست دهد برای دفع حقوق این مردوزن و صغیر و کبیر چاره و دیگر
 مختصر در این دیدیم که اجساد آن چاره بار تا ما در اطاعتی ریخته و در چرخه از
 باطل مسدود کنیم تا بعد از آن چه باشد باشد بخصوص عنوان مشغول چون به
 حالتهای بسیار بد و وضعهای فحیح و بیح افاده بودند شبانه نامی
 و متقاضی غیرت ما بود که آنها را بدینحال بگذاریم و گذاریم چه معلوم بود که در حین
 پست و مقله کان شوست پست قبل از آنکه عنوان این فعل رساند یکبار چشم
 از حیا و عفت پوشیده با آنها با کمال غضب عمل شمشیر نموده بودند زیرا که
 اگر آنها از کبر پائین لباسشان در پرده و عورتشان کشوفته بود و این کمال
 و شکری آنها دلاست نبود و فنی که اجساد مقتولین را از گوشه و کنار جمع کرد
 در اطاق مخصوصی که فی الحقیقه مقبره آنها بود میگذاریم تا گاه دیدیم از زیر
 پیرین و زباله و طلفهای خیلی که در گوشه طویل ریخته بود شخصی خود را بیرون انداخت
 معلوم شد که این همان موزیکانجی باشی سابق الذکر است که در اول و بله
 از هم جان لباس خود را از تن در آورده در زیر آن کتافات مخفی و از آن فاش

محفوظ مانده بود اگر چه المی در تن نداشت حتی خراشی در بدنش نبود اما
 کپسیده روح و دل مجروح بود زیرا که زرش با و خمر زیادت و دو طفلش که همراه
 وی بودند یغین کرده بودند جزو سایرین بغل سپیده اند و اشک جگرش
 از دیده روان بود اما چند آنکه در میان کشتگان گردش نمود آنها را یافت
 انوقت من بجا طرم آمد که دخترم در شب از پشت دیوار مرا اجازت کرد که دو
 زن انگلیسی و دو طفل دیگر هم با من پناهنده اند و مرا مرده دادم و هر دو تیمست
 خلوت زاویه کاروانسرای فتم و بجا طور بود که حدس زده بودم زن و اولاد
 این شخص به تنهایی از این محله جان بدر برده بودند خلاصه بعد از فراغت از
 دفن اموات بطریق مذکور این کاروان بدجنت که ما هم در جزو آن بودیم
 بمس آله آباد روانه شد وقت ظهر در سایه درخت عظیم الجثه سایه کشی
 در ساطع رودخانه توقف کردیم و او شیکه درین راه خنمو و محض است و لیک
 قابل نذر کاریست یکدسته زن پیاده که سینه بر سینه تشنه منزل منزل ویم
 آنکه آباد راه می بودیم و پناهنده جگر لطیف که بودیم بعد از دور و دربارن
 بان رای خفیف و عقل خفیف خودم که تقصیری نن بیاخورد و رجوع نمودم
 هر قدر زمان مارک دنیا بخواسند مرا از این صرافت بیندازند منصرف
 نمیشم چنانکه همان عمو تا این بود که وقتی بان شهر رسیدیم باکرهای ملو از انگلیسی
 که در زیر جامه باریبان خود بسته بودیم اسباب معاش و لوازم آسایش و
 امعاش خود را فراهم خواهیم آورد و در حال بازگرموز کاجی باشی و زرش مرا
 اغوا و اصرار کرده بودند که بطرف کاپور برویم من از متابعت ای نمان

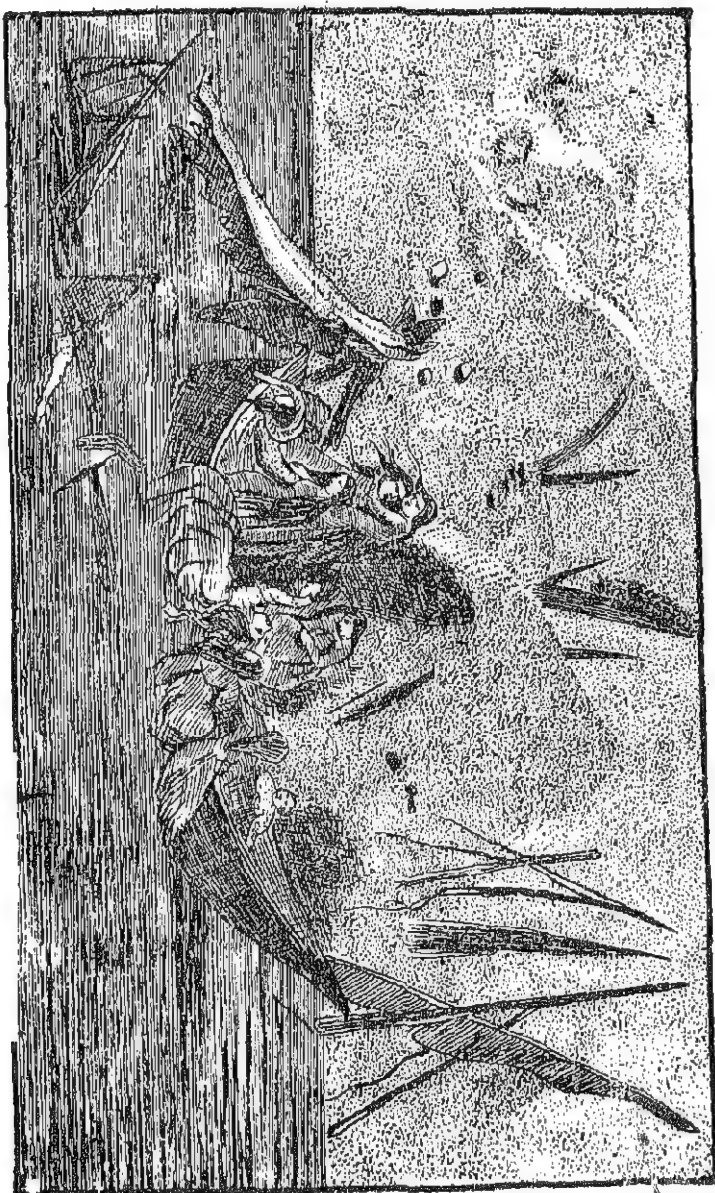
راه به پیرون نیرستیم بالاخره روز چهارم حرکت از کاروانسرا اول طلوع آفتاب
 آفتاب به سمت آله آباد و ما بطرف کانپور حرکت کردیم اما تا نزدیک کانپور هیچ
 نمیدانستیم که مانا صاحبیت و نه که شتران ناس در پیش کفر قه از طاعنان است مالکست
 کانپور و مضامین آن شده است و زلزله و بلر که همه امید داری
 و استغفار مایه بود و در مضیقه نظامی این شهر یا بعد و دی از عساکر انگلیسی
 محصور داشته اما وقتی این مرحله آگاهی یافتیم که بدو فرسنگی شهر بود در حوالی
 کنکست رسیده بودیم و بیکت وضع غریبی که فی الواقع مثل غارت و غارت و نشان
 سلامت و سعادت بود سپاهیان مانا صاحب ما را نیافته بودند چرا که
 چند فوج از سواره هند و مسلمان در سواحل کنکست پیوسته می کشند تا فرنگیان را
 که بغیر مملکت و آله آباد و بنارس از شرط بواسطه کشی عبور میکنند و سنگ و اسلحه میزنند
 بعضی از دهقانان با اینکه هند و مسلمان بودند بر بچاکی ما چشمان انداختند
 زیرا که کانپور نزدیک اسباب هلاکت شما موجود است عجب که روزی چند وین
 ساحل رودخانه کنکست که فی زار و جنگل است پنهان و تنواری شود تا به بیستین
 پیمان کار و نتیجه این کبر و در چه میشود و علاوه برین مهربانی و اشتیاق قدری از عذر
 و لباس هم مبادل و انفاق کردند و وقت ما پشیمان شدیم که چرا انصاف از آن
 راهب است را به جمع قبول اصفا کرده گول آرا و عقول خود را خوردیم روز نزدیک
 بر فال بود و ما درین اندیشه و خیال که در آنوقت شام که پرده ظلم بر روی
 هوا کشیده میشود و رود تر خود را بجان پور بر ساییم تا حوالی حصار شهر رفته پیچ
 و سحباتی در صحرا یافتیم آخر فر فر می شوق که مناره ما و قبه مایه مظلای مساجد شهر را

لاله کون کرده رودخانه کنگت مانند یک اردوهای زینتی از پهلوی جریان داشت
 چشم ما که منبازه های ساجد و قیاس معاد کانی را فنا و از شدت فرح و شادی
 بر پای خود ایستادیم کم هوای یک و حرکت شوق را بل و از انتظار ما از این عالم
 و آثار سلامت و امنیت و جاد و فاهیت محو گردید از شدت خشکی با پای ما
 از رفتار ماندنی از حیث بر روی غلغله ای صحرای افنا دیدیم سوز یکجائی که غالب و غنا
 درین مواقع استاحت برای دفع کسالت روح و تن فی لبت است خود را از حبس
 در آورده به آهنگهای انگلیسی آغاز نموده نغمه نغمه ای میکرد و مرد و مثل اینکه ناله یکت
 قریبی مشاهده و استنباط کرده باشد خاطرش کدر بود و طبعش اقبال نغمه سرای
 نمی نمود و در خیال صدای سم شور بگوشش رسیده کم کم دستنه سوارای به
 نزدیکت آمدند و ما خود را در فی زاری پنهان ساخته نظر بطرف سواران انداختیم
 و دیدیم یک دسته سوار که هفتی از چاه نظر بیشتر بودند و بر مته ایستاده بودند
 نگذاشت که از رفتار آنها دسته سوار دیگر رسیده غلبه در مواقع بدبختی پوش
 و فراتر انسان از ایام سعادت و رفاهیت بیشتر است و چنین
 استنباط کردیم که دسته اول از سپاهیان یا غنی و دسته ثانی سواران انگلیسی
 بودند چرا که بزبان انگلیسی کلام می نمودند و ما خود را با طینان قلب زدیکت آنها
 رسانده بزبان انگلیسی با آنها کلام کردیم تا سواران از شنیدن صدای ما
 دفعه واحده ایستادند و ما بر سبیل اختصار شرح حال خود را برای آنها بیان
 کردیم صاحب منصب این جماعت که جوانی نبود از معنی جو اندوختن عجیب بود
 و ما مورد دنیا کم تجربت سبای اینکه ما دو دسته تن از اهل وطن را طرف حمایت

گیرد و در کشف رعایت پذیرد و با خود برده بمانی برساند گفت ما را معذور
 دارید که پذیرفتن شما مقدور نیست چرا که خود مان هم درین بیدار سرگردانیم
 و ما توسل و حصول بمنزله آسایش و امان ملی اگر شما از طایفه سوان بودید و
 ممکن بود که در سلک لشکری منسلک شوید تا در جنگ و ستیزه نافر و بار بار
 یا در اینک که بر فراز شاید میخواستیم با خود ببریم اما زن و طفل بچه کار
 نمی آید مردیکه همراه دارید اگر همراهی با ما میکند بسم الله موزیکان چی گفت
 من هرگز از زن و طفل لم دست نمیکشم و از ناموس خویش چشم نمی پوشم سرگرد
 سوار بدون اینکه دیگر بخنی با ما کوید و دراع کرد و رفت من و دخترم با زن بزرگ
 از قفای او دویده فریاد زدیم که ای صاحب منصب قوئون انگلستان
 و ای چاکر ملکه هندوستان ما که نه هم جنس تویم پس رعایت حقوق انسانیت
 بکار رفت تو آدم اخلاق بهترت چه شد فکر نه جوانی هستی با جو پس جوان تر
 کو آیا این چه قوتست و از روی کدام مروت حال که مادر هزار مخاطرات
 جسته ایم و راه سلامت جسته چرا مادر بدین بدینچی با می کنی و چنین بنا مروی از
 بر ما میگذری تصور کن اگر مادر و خواهر تو حال را میداشتند برای آنها چه میکرد
 بدون اینکه با جوانی بد بدیمیز اهلوی سبب فتنه ده و سلامت ما را از غفلت
 نمود ما باز نشسته رجا را موقوف ساخته آنها را با کمال سرعت تعاقب کردیم تا
 بصاحب منصب رسیده غمان پیش بدست گرفتیم و اسم خود و شوهر و طایفه
 خود ما را بدو گفته و چیرگی از اصل و نسب خود ننقشه انداشتیم همینکه فتنه ما را
 بود و آبروی داشته ایم علی الخصوص که دانست و امان با او در یکت فوج

بجانبه باران کور و تپه کشتی مادر متوقف ساخت

۱۹۴



صاحب منصب بوده راضی شد که ما را با خود نزد نزال و بکر (برادر فی الحال)
 هر یک از ما را سواری بزرگ گرفته رانند تا داخل ناسن نزال و بکر شدیم
 و این واقعه در بیست و هفتم زون بود و بیست روز بود که ما صاحب این
 سردار انگلیس را در بند محاصره داشت و از دهنه انگلیسیان قریب با تمام
 و خود نزال سخت مجروح شده بود و بعد از چند روز توقف در مرصخانه
 چون کار از همه طرف سخت و خود را در چهار مسادی بخت دید ما چارستیم
 شد شرط بر اینکه خود او با قشون انگلیسی که در بیعت وی بودند از آن ناسن بیرون
 آمده بساحل گنک روند و در اینجا کشتیها برای آنها حاضر شده همه را سالما
 به آله آباد رساند من شرح مستلیم شدن نزال و بکر را بنویسم زیرا که البته قریب
 نگاران و مورخین مفصلاً نوشته اند بهینقدر سرگذشت خود را بنویسم که روزیکه باقی
 از آن مرصخانه بیرون برویم من و اطفا لم را در یک آتانه رو بسته نشاند
 به سمت ساحل رودخانه که قایقهای زیاد در اینجا حاضر شده بود حرکت دادند چون
 ما صاحب عهد و سوگند یاد نموده بود که بمساعدت رساند از دم مرصخانه تا
 ساحل رودخانه و طرفستانه افواج سپاهی باغی صفت کشیده بودند و پشت
 سر آنها بلافاصله جمیع کشتیهای آتاشایان شهری استاده بودند ما را سالما به
 ساحل رودخانه رسانده و در کشتیهای دادند بهیکه سفاین از ساحل حرکت کرده
 بواسطه رودخانه رسیدیم من شکر باری تعالی بجا می آوردم که اینک دیگر از طرف
 حواریست جنبه ایم و بهینصفت نجاست نشسته ایادی اعدای از قتل اول و بعد می
 گویم ماند آب رودخانه میان ما با القوم عنود طایل آمد که نگاه دیدیم از زمین

و بسیار تو بهای آشنای بجانب کشتی با شلیک شد و جمعیست یادی نه پنهان
 ما بدف ساچمه های تو پ کردید و ند و نلکه با کشتی رسید دلهما متلاطم
 کردید و نزدیک بود عرف دریا شویم که از حسن اتفاق باد ما را بساحل انداخت
 من با دختر و طفلم اگر کشتی شکسته بیرون آیدیم البته تفصیل انوار قیسه نیست و قدر و قایع
 نگاران شده است که چگونه هندو های بد عهد پیرحم مارا فریب داده و سام با
 عسا که انگلیس را که در کانپور بودند بضرب کلونه قوس در خیم شمشیر ملاکت نمود
 و خود ز نزال که فرار از به نیزاد پناه برده بود و فردای آنروز گرفتار و کشته شدند
 با طعنه و دخترم در کنار رودخانه میان
 و تن برکت داده بر آن منتظر بودیم که ظالمی از بیایان خوشخوار بر ما تاخته سرهای ما را
 از بدن جدا سازد من از کمال خوف چپهای خود را بسته بودم و گاهی که باز میگردم
 یکی دو نفر را میدیدم که سپاهیان یاغی بضرب شمشیر و خنجر یکدیگر را پاره پاره
 میکردند و بعضی را با قذرات تفنگ سرشان را له می نمودند آنها که از این سپاهیان
 مصلحان بودند مخصوصا اطفال که چاک را بر هوا انداخته و شمشیر برهنه بدست گرفته
 در میان هوا زمین آلود و نیم میکردند یا بر سر نیزه طغیان از زمین برداشته
 در میان هوا نگاه داشتند تا شمشیرشان از روحش از بدن پرواز کند من بچه خود را
 مانند بالیائی که بر روی تخم میخوابد در زیر تن خود پنهان و محفوظ میداشتم و عجب اینکه
 او باین دلازل مانند اطفال جمع شده دست و پای و سرهای بریده مقتولین را با سجا
 کوی و چوکان آلت لعب خود ساخته با کمال خوار و بر طرف می انداخته مثل نیکه اطفال
 در این ماجر وقت باریدن برف با کلولهای برنی بازی می کنند درین شانامانها

با جمعی از صاحب منصبان سواره وارد قتلگاه شد و یکت انشمارت او تیغها را تمام
 در بنام رفت و ناما صاحب بقیه بقیه ما را جلوانداخته مانند اندامها بریده
 ماعده و از دُکور و انامش زباده از صد و بیست نفر نمودیم فریاد و ماهم را
 در مکانی که صاحب منصبان انگلیسی به حکام اقلیت در اینجا جمع میشدند
 جایی دادند و اسباب آسایش و لوازم معیشت ما را فراهم آوردند و
 بماده عن کرد که از آن محوطه خارج نشویم اول باری بود که من شخص امید بدم
 هر کس هر چه در حق او بگوید خود دادند ولی بن درین قتل که واقع شد اورا مقصر میدانم
 جوانی بنظر آمد نهایت درین هی سال و بی کشته و دلی ساده و قریح خوب داشت
 و هیچ شبهه درین نیست که اگر اطاعت اورا می نمودند بعد از این قتل و غارت
 روی میداد و چنانچه این نقض عهد آن شد که ژنرال (باو لوک) برای تنگنا
 ژنرال (و بلر) به نزدیکی کاغذ آورده بود و وقتی که ما بکشی نشسته عازم آلا باد
 شدیم انبار بار و طلا که در آن مریضخانه بود غفلت بدون اینکه جهت آن معلوم
 شود آنش گرفت هند و با کمان کردند که با جمعی از انگلیسیان بخمال مدافعه
 و خاصه در اینجا مانده و بیرون رفته انتظار در و در ژنرال (باو لوک) را
 دارند این بود که حکم بقتل تمام ما دادند و بعد که بکینا ہی ما معلوم شد ناما صاحب
 جمعی از ما را که کشته نشده بودیم نجات داد درین پانزده روز یک مادر زیر حجاب
 او بودیم در کمال غایت زندگی میکردیم اما با وجود این همه سفارش که ناما صاحب
 با کرده بود که از آن منزل مطلقا با خارج ما و ده بکسیم باز بعضی از زنهای انگلیسی
 سبکی و زالت را از دست داده با خارج از آن محوطه مخفیانه مکانی و مخا

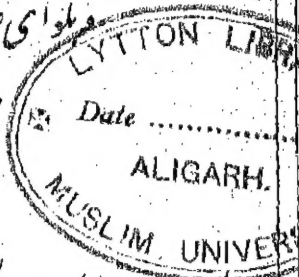
میگردند بعد از چند روز بواسطه جو ایس که مکانیب را بهینگی بسته از پرتو
 بدرون حیاط می انداختند معلوم شد که عساکر انگلیس قشون مانا صاحب
 شکست داده و مختصر سب سپاهیان یاغی شهر را خالی کرده خواهند کرد سخت
 و خردای آن روز صدای توپ زیاد بگوش مار رسید که معلوم بود در شهر
 یکت آتوب و انقلابی است درین بین مانوری از طرف مانا صاحب به
 احضار چهار نفر از نهایی که با پیرون مراد و همکاتبه داشتند آمده با خود
 بروفتن آنها به پیرون همان بود و کشته شدن همان از آن پس املی
 شهر مجس و مانمن ناحله آورده بخمار ااحاطه کردند و از دیوار حصار وارد
 مجس شدند اول کسیکه بدست آنها افتاد زنی بود که پیشتر کتیر سپاه
 مسلمانان کشته شد از آن پس از بنای قضای و خوریزی گذشتند من با
 دختر و پسر در پشت سر آن حقیقت پنهان شده مثل پیدیل زیدم صفوت
 جلو که یکیک کشته شدند نوبت به رسید اول دخترم را جلو کشید و کشت
 را گرفتند و در پیش چشم من اول میرش را برده بعد سرش را بریدند پس از آن
 طفل را از او شتم کشیدند و با سر نیزه بر روی منج کوب کردند من ضعیف
 و سست داده بر زمین افتادم دیگر نهم چه شد و چند ساعت در حالت
 غشوه بودم وقتی چشمم گودم جمعی از بهو طمان خود را دیدم که دور مرا گرفته در
 چاره بیوشی من هستند چون ملققت شده و بخود آمدیم هر دو فرزند خود را
 کشته دیدم و من بد بخت جان بخت نمودن با این همه مصائب و فواید
 زنده ام و ای کاش که من قبل از آنها مرده بودم تا این سیره روزید

با اینحال جانور منی بودم باری ژنرال (با ولوک) سردار انگلیسی شهر
 تصرف کرده بود بعد از چپ روز مرا از کانپور به آله آباد و از اینجا به بنارس
 و کلکته فرستاد و از اینجا یکشتی کلو بوشته بفرستاد آدم این بود
 هرگز نشد ایام سختی و شرح روزگار بد سختی من و از آن این
 حکایت یاد گرفتم تا عجزت دیگران شود خاصه آنان که
 غرق بحار غمت و قرین رفاه و سعادت هستند
 از شکر آن غفلت نورزند و بداند که
 دست قضا و طرقة العیسی میتواند
 خداوندان نعمت را از اوج غمت
 بچینش ذلت کشاند و در باب
 دولت از بس غنا بجا که قنای
 نعمت من نشاء و نذل پس
 بیدک الحیرت علی
 کل شیئی تدبیر

کتاب

سرگزشت سمرقند و رشتت خانم انگلیسی و ژورنش
 و ملوای عام هندوستان

ترجمه



جناب جلالت مآب اعتماد السلطنه وزیر
 الطبعات و مترجم مخصوص اعلیحضرت
 شاهنشاه ایران خلد الله ملكه

حب الفرائش سرکار آقا ابو المجدد محمد مصطفی

الطباع یافت

[illegible]

DATE SLIP

9045.18

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

[illegible]

